



تاریخچه حزب عدالت

نوشته ی : جعفر پیشه‌وری

بدنعل از روز ناعه آذرب



در شناخت ایران

۱۳

تبرستان
www.tabarestan.info

تاریخچه حزب عدالت

تبرستان

www.tabarestan.info

جنبش انقلابی کارگری ایران - ۳

تاریخچه حزب عدالت

www.taharestan.info

از روزنامه آریز

یادآوری لازم

- «یادداشت ناشر»، چاپ شده در جلد اول، توسط گردآورندگان اسناد نوشته شده نه ناشر کتاب - انتشارات علم.
- این سری کتابها، تحت عنوان اسناد جنبش کارگری ایران، سری اسنادی را دربرخواهند گرفت که از سوی پژوهشگران و مبارزان، در داخل کشور، جمع آوری می شوند.

انتشارات علم

تبرستان

www.tabarestan.info



اسناد جنبش کارگری ایران - ۳
تاریخچه حزب عدالت

انتشارات علم، خیابان انقلاب خیابان فروردین - تلفن ۶۶۳۴۷۰

چاپ اول

بهار پنجاه و نه

تهران - ایران

نویسنده این دفتر کوتاه که یانگر دوران آغازین جنبش کارگری ایران است، سید جعفر پیشه‌وری (نام رزمی اوجواد جواد زاده است) انقلابی بزرگ و راستینی بود که در سالهای آخر سده نوزدهم، در یکی از «کنار افتاده‌ترین دهات آذربایجان» و در میان «بردگان و اسرای بی حقوق و بی مدافع و بیچاره» بدنیا آمد. مشاهده ظلم و ستم و استثمار وحشیانه‌ای که به این توده‌های دهقانی تحمیل می‌شد، روح حساس او را از همان دوران کودکی رنج می‌داد، و «وجدانش را به آتش می‌کشیده است». در اثر تماس مستقیم با چنین محیطی بوده که او به پیچ و مهره‌های «تشکیلات اجتماعی» آنروز ایران آشنایی شد و می‌خواست «بهر قیمتی باشد این محیط فاسد و کثیف را بهم زده، يك عالم جدیدی که در آنان از ظلم و یزدادگری اثری نباشد» بوجود آورد.

بنابراین قبل از آشنائی با سوسیالیسم علمی او بسیاری از حقایق را در مکتب زندگی و در میان مردمی آموخته بود که پاره

نا نشان را که آغشته به اشک و عرق جبین است با هم تقسیم می کنند. تا پایان به این توده ساده و گمنام وفادار ماند، برای بهروزی و آزادی آنها جنگید و سرانجام نیز سربر سر این سودا نهاد.

اودر کنار و همراه چهره هائی چون حیدر عمواعلی و ابدالله غفارزاده و دیگران، در کوره انقلابات بزرگ روس و جنبشهای بزرگ توده ای دو دهه نخستین سده بیستم در ایران پرورده و آبدیده شده بود.

پس از شکست و فروکش جنبش انقلابی جنگل و استقرار دیکتاتوری رضاخانی در ایران یکی از افراد نادر از میان کادر مرکزی حزب کمونیست ایران بوده که بجای کوچ به شوروی ترجیح داد در ایران بماند و در آن سالهای سیاه و دشوار خفقان به مبارزه ادامه دهد.

هسته انقلابی که او سازمان داده بود و بعدها به گروه «۲۶ نفر» معروف شد، در ۱۳۰۷ به وسیله پلیس کشف و متلاشی شد و افراد آن دستگیر و زندانی شدند. قانون سیاه ۱۳۱۰، بویژه برای به محاکمه کشیدن این گروه تدوین شده بود. برخورد او با ییادگاه رضاخانی و رفتار او در زندان شایسته و بایسته انقلابی کارگری راستینی چون او بود.

آب او هیچگاه، حتی در دوران اسارت طولانی بانهاز پروردگان تعم، و انقلابیون سالی دسته ۵۲ نفر (ارانی و چند مبارز راستین دیگر این دسته، حسابشان از آنها جداست) که در زندان نیز زندگی سرفهی داشتند و بهمین دلیل معروف به «دسته قابلمه ایها» شده بودند، توی يك جوی نرفت.

پس از شهریور ۲۰ و آزادی از زندان روزنامه آذیر را بنیاد نهاد. با خودداری از پیوستن به حزب توده، موضع مستقل خویش را بعنوان يك مارکسیست در برابر جریانات روز حفظ کرد. در انتخابات دوره چهاردهم از طرف مردم آذربایجان به مجلس

شورا فرستاده شد که اعتبارنامه او بر اثر مخالفت عناصر
ارتجاعی و تفتین و کارشکنی نمایندگان عضو فراکسیون حزب
توده در مجلس رد شد.

در آذرماه همان سال، فرقه دمکرات آذربایجان را تأسیس
کرده و نخستین اقدامش انحلال سازمان ایالتی حزب توده در
آنجا بود. قیام توده‌ای آذربایجان با رهبری او تدارک دیده
شد و با دست مثلث کمیته مرکزی حزب توده-قوام-رزم آرا،
و با معامله سیاسی شورویها با حکومت قوام که با اخذ امتیاز نفت
شمال پشت نهضت آذربایجان را خالی کردند، و بویژه بر اثر
اشتباهات خود رهبری فرقه، یعنی تکیه زیاد حزب دمکرات
آذربایجان به رابطه با شورویها و رنگ محلی دادن به نهضت،
پیش‌نگرفتن روش اقناعی و توضیحی نسبت به توده‌ها و تحمیل
برنامه‌های اصلاحاتی از «بالا» به آنها، به شکست انجامید.

پس از مهاجرت اجباری به شوروی، پیشه‌وری نه تنها به انتقاد
از خود - چون هر انقلابی واقعی - که به انتقاد از روش شورویها
نیز پرداخت.

و پس از مدتی ظاهراً در يك «حادثه اتومبیل» بطرزشکوکی
در گذشت.

نکته شایان توجه اینکه رهبری حزب توده و بازماندگان
فرقه دمکرات آذربایجان تا کنون شرح حال درست و جامعی
در باره زندگی و مرگ این انقلابی بزرگ منتشر نساخته و کار
و فعالیت خستگی ناپذیرش را یکسره بدست فراموشی
سپرده‌اند.

اگر چه در این مقدمه کوتاه نمیتوان حق او را ادا کرد، با
اینهمه یادش گرامی و زندگی و سرنوشتش برای همه ما عبرت‌آمیز
و درس آموز باد.

تبرستان
www.tabarestan.info

خوب بود اسم دیگر پیدا می کردند

حزبی که می خواهم تاریخچه مختصر آن را به نظر خوانندگان
آزیر تقدیم کنم غیر از حزب عدالت امروزی است. از قراری که اساسنامه
عدالت امروزی نشان می دهد این دو حزب باهم هیچگونه وجه مشترکی
ندارند و تصور هم نمی رود که رهبران این یکی خواسته باشند خود را وارث
مؤسسين آن یکی معرفی بکنند. تصور می کنم آقایان هنگام انتخاب اسم
حزب فکر نکرده اند که ممکن است پیش از ایشان حزب دیگری به همین عنوان
وجود داشته و تاریخی هم از خود به یادگار گذاشته باشد. اگر چه حزب عدالت
سابق منحل شده و اغلب اعضای آن در کشمکش سیاسی از بین رفته و آنهایی
که حیات دارند تا بحال به مناسبت پیدایش اسم عدالت اظهار ناراضیاتی
نکرده و به مؤسسين آن اعتراضی ننموده اند، ولی هیچ بعید نیست که روزی
این اعتراض بجا به عمل بیاید و اسناد و مدارك زیادی که از دستبرد حوادث
باقی مانده است، انتشار پیدا کند. در این صورت، آقایان عدالتچیان جدید
نباید در ادامه اسم عدالت اصرار نمایند. وانگهی برای رفع سوء تفاهم و
برای تعیین مقام تاریخی هم باشد، بهتر است احزابی که از حیث مرام و
تاکتیک و تشکیلات و نسبت طبقاتی باهم متمایز هستند، از گرفتن اسم و
عنوان یکدیگر پرهیز نمایند. علاوه بر اینها عدالتچیان قدیم به حزب تاریخی
خود علاقه شدیدی داشته، طوریکه در جریان این تاریخچه معلوم خواهد
شد، در زیر بیرق خون آلود آن، بزرگان و رهبران خود را قربانی داده اند. اگر
امروز هم به پاره ای ملاحظات سکوت نمایند، یک روز بالاخره به صدا خواهند

آمد. حالا اسم و عنوان که قحط نیست، بهتر بود آقایان برای حفظ مقام تاریخی که در آینده ممکن است اشغال نمایند، اسم دیگری انتخاب می کردند. با وجود این، نگارنده نسبت به رهبران و اعضای حزب عدالت امروزی هیچگونه حب و بغضی نمی توانم داشته باشم. البته آیینۀ هر فرد و هر تشکیلات اعمال و کردار او است. اگر واقعاً عدالتچیان امروز توانستند مرام و افکار عدالتچیان قدیم را با آن صمیمیت و فداکاری که آنها از خود بروز می دادند، ادامه بدهد چه بهتر. اگر از عهده این کاربرتیانمند در مقابل قضاوت بیطرفانه و شدید تاریخ، جواب باخود آنها خواهد بود. قطعاً از نوشتن این تاریخچه مقصد من تعرض به حزب عدالت نیست. من می خواستم از فرصت انتشار روزنامه آذیر استفاده کرده نام مردان رشیدی را که در راه سعادت توده و استقلال و آزادی کشور و ملت جانبازی نموده اند، زنده کرده باشم.

چرا میهن خود را ترك می کردند؟ ریح اندر ریح

ما هنوز بچه بودیم در یکی از کنار افتاده ترین دهات آذربایجان زندگی می کردیم. در اینجا زمستان مانند سایر دهات آذربایجان چهار بلکه شش ماه طول می کشید. در این مدت دهقانان خانه های خود را ترك کرده به شهرستانهای دیگر و یا به خارج می رفتند. زندگی ساکنین دهات سخت بود، محصول به خرج سالیانه کفایت نمی کرد، مردم مجبور بودند بغیر از زراعت شغل دیگری هم داشته باشند. ده ما باز غیب نداشت. زمینهایش وقف اولاد ذکور بود. مالک و آذرباب نمی فهمیدیم ولی مشاهده وضعیت دهات اطراف که تماس نزدیکی با آنها داشتیم از همان طفولیت روح مرا عذاب می داد و جدان مرا خشمگین و عاصی می نمود. دلم می سوخت، روانم ناراحت و متأثر بود، لبانم به خنده باز نمی شد. همه دهاتیان اینطور بودند. مادر هم همینطور بود، خواهرانم هم همینطور بودند، همسایگان، دوست و آشنایانمان هم جور دیگری نمی توانستند باشند.

ماتوی بردگان و اسرای بی حقوق بی مدافع و بیچاره زندگی می کردیم.

يك روز شاهد منظره بسيار رقت آوری شدم كه هر وقت بخاطر می آورم وجدانم آتش می گیرد. تشکیلات اجتماعی امروزی كه در عرض سی سال زندگانی سیاسی به تمام پیچ و مهره های آن آشنایی پیدا کرده ام در نظرم پست ، منفور، كشیف و زشت می شود و همه مردم حتی خود را جانی و مظلوم كش دیده، می خواهم بهر قیمتی باشد این محیط فاسد و كشیف را به هم زده. يك عالم جدیدی كه در آن از ظلم و بیدادگری اثری نباشد بوجود بیاورم.

يكی از روزهای سخت زمستان بود. ما هم از شدت سرما زیر كرسی پناهنده شده بودیم. از سوراخ پشت بام كه برای روشنایی و خارج شدن دود تنور باز گذاشته بودند برف رقص كنان پایین می آمد. من طوری توی خیالات دور و درازی كه تا امروز لذیذترین دقایق زندگانیم را تشكيل می دهد فرو رفته، در عین حال برفها را كه با اشكال مختلف پیش چشم زمین افتاده آب می شدند تماشا می كردم. دردهات در نمی زنند. حتی اسم زنگ اخبار را نشنیده بودیم لذا بدون مقدمه وبدون خبر در كوچه باز شد. يك زن دهاتی با چهار بچه كوچك كه هر کدام گونی در دوش داشتند وارد شدند. ماهمه برخاستیم، برای مهمانان جا باز كردیم. زن، و بچه ها دست و پایشان از شدت سرما كریخت شده بود. سه ساعت تمام توی برف، باد و طوفان سرد راه پیموده بودند. بین مادرم و مهمانان گفتگو زیاد و طولانی شد. من بالاخره فهمیدم كه او باب برای مالیات بهره و عوارض پادشاه نیست بچه بهانه چند نفر محصل و آموز به خانه زن دهاتی فرستاده. پول خواسته بود. طبیعی است چله زمستان بیچاره ممكن نبود پول داشته باشد. شوهرش عنوز از مسافرت برگشته بود ناچار می بایستی دیگ و كماجدان و پلاس كهنه خود را گرو گذاشته برای ارباب پول تهیه كند. این پول را مادرم از دكاندارو آخوند ده قرض كرد. قرار شد هر ماه بهريك تومان، يكقران تنزیل بدهند كه ماه به ماه روی اصل طلب كشیده شود. من آنوقت نمی دانستم این را

در علم حساب ربح اندر ربح می گویند. به هر حال قیافه آن زن و بچه های مظلوم را من از سن ده سالگی تا امروزی که پنجاه سال بیشتر دارم هرگز فراموش نمی کنم.

يك منظره مخوف ديگر

چند سال بعد شاهد يك منظره ديگر شدم. پس از سالها آرزو پسر - خاله ام مرا بدهه خودشان برده بود. دوهفته تمام آنجا بسر بردم. مردمان ده مناسباً از آنها فهميده تر بودند. به نسبت مشاقتهايي كه به خارج مي كردند چشم و گوششان باز شده بود. از خود مال و روضه خوان و حتي پزشك و معلم داشتند. ولي ساكنين قريه كه من مهمان آنها بودم خيلي بد زندگي مي كردند. همه عامي و بي سواد بودند. خانه و مساكنشان بسيار تاريخي و كثيفتر بود. باگاو و گوسفند زير يك پشت بام، توي يك محل زندگي مي كردند. رفتار اربابشان براي من تازگي داشت. خرمنها را يك ماه تمام كوبيده، حاضر كرده بودند ولي مباشر حاضر نمي شد قسمت اربابي را تعيين كرده مابقي را اجازه بدهد بردارند. ارباب از رؤساي شاهسون بود. سواران مسلح زيادي داشت كه دهات اطراف را غارت كرده علناً ميان خود تقسيم مي نمودند. پسر خاله ام بادوسه نفر از دهات پهاش خلوت نموده پنهاني صحبت مي كردند. مقصودشان را به فهم ميسر نمي شد. بالاخره يك شب مرا آهسته از خواب بيدار كرده، لباس پوشانده، دستور دادند بدون سرو صدا با آنها راه بيفتم. شب تاريخي بود. چهار خانواده بازن و بچه و بزرگ و كوچك هر چيز از كهنه و ظرف و لوازم زندگي توانسته بودند برداشته از ده فرار مي كردند. از خرمن و محصول صرف نظر نموده بودند. زنان با حسرت و تاثير پشت سر خود نگاه مي كردند و آه مي كشيدند. دلشان نمي خواست از جايي كه با هزاران خاطرات و يادگاري حزن آميز يا بامسرت بستگي داشتند براي هميشه دور شوند. به مادستور داده بودند در راه يك كلمه باهم حرف نزنيم. سرفه هم گفته بودند نبايد كرد. اگر خواسته باشيم توقف بكنيم لازم بود بازدن چوبي كه در دست

داشتیم به همدیگر اطلاع بدهیم. کاروان بی سروصدا ولی بانرس و هراس بی پایان راه می پیمود. از شنیدن کوچکترین صدا دل‌هایمان آب می شد. از سواران ارباب و از راهزنان و موانع و مشکلات دیگری که ممکن بود پیش بیاید واهمه داشتیم. مادرها نوزادان خود را سخت به سینه چسبانده، نمی گذاشتند کوچکترین صدایی از دهنشان بیرون بیاید. با وجود همه این احتیاطها نزدیک صبح از طرف قراسورانها با طلوع آفتاب هم از طرف سواران سرخای خواجه بیگلو معرض تاخت و تاز قرار گرفتیم. بیچاره فراریان هرچه باخود برداشته بودند از دست داده کاملاً لخت و عورخود را به قصبه رساندند. بدین واسطه عده جدیدی به گدایان کوچها افزوده شد.

← برای چه به جزئیات می پردازم؟

بدبختی مورخین و ادبای ملت در این است که تا امروز به نام تاریخ ملت، به نام زندگانی توده، به نام ادبیات خلق، هیچ چیز بوجود نیاورده اند. اگر کسی بخواهد از معیشت اکثریت جامعه ایرانی، یعنی دهاتی، اطلاع کوچکی به دست بیاورد ناچار است به ده رفته، مدتی از عمر خود را در آنجا بسربرد. تازه وضعیت همه دهات، حتی شهرستانها هم یکجور نیست که شخص بتواند اطلاع صحیح پیدا کند لذا من که برای نوشتن فرصت دستم افتاده چرا باید از گفتن و یادآوری مشاهدات صرف نظر بکنم. از کجا معلوم همین جزئیات بیشتر طالب و خواننده نداشته باشد و بهتر مورد استفاده واقع نگردد.

چرا میهن خود را ترك می کردند؟ چرا فرار می کردند؟

بهر حال اوضاع زار عین بیچاره ایران مخصوصاً آذربایجان ناگوار و غیر قابل تحمل بود. با توسعه روابط تجارتی و شروع زندگانی لوکس که خود موضوع بسیار جالب توجهی است مخارج شهر و ارباب روز به روز

زیادتر گشته اورا وادار می کرد که زارع را بیشتر تحت فشار گذاشته بانعیین بدهی و مالیاتهای گوناگون احتیاج روز افزون زندگانی جدید خود را تأمین نماید. بهر بهانه که باشد زارعین را لخت بکنند از زراعت، از میوه، از مرغ، حتی از عایدی عملگی از همه چیز آنها مکرر اندر مکرر حق اربابی بگیرند. علاوه بر این در اثر عدم امنیت و زورگویی و قلچماقی تقریباً خرده مالک از بین رفته، دهات به دست اربابان جدید که بیشتر تاجر و ملا و رؤسای ایل بودند افتاده، دهاتی کاملاً از زمین و سایر وسایل زراعت محروم گردیده بود در این صورت مانند درده برای او بامعکوم شدن به گرسنگی و مرگ یکی بود. شما شاید از غارت و یغما چیزهایی شنیده و یا خوانده باشید ولی من آنرا مکرر به چشم خود دیده و آثارشوم آنرا در زندگانی شخصی خود احساس کرده ام از این جهت وقتی که می شنوم مثلاً فلان ایل در فلان جابنای شرارت را گذاشته فوراً وضعیت رقت آور دهقانان آنجا در نظرم مجسم می شود. بگذارید برای شما يك سرگذشت غم انگیز دیگر نیز نقل بکنم. درست سی و پنج سال پیش.

در آنسوی مرز ایران

اگرچه در آنسوی مرز ایران مهاجرین و فراریان ایرانی را يك آغوش باز، يك محیط ملایم، يك زندگانی خالی از مشقت استقبال نمی کرد، با وجود این، این بیچاره ها باردشیدن از مرز نفس راحتی می کشیدند و می دانستند که از خطر ارباب و مأمورین دولت و اشرار بی رحم رهایی پیدا کرده برای به کار بردن زحمت و فروختن زور بازوان خود محل و کاری پیدا کرده می توانند شب را بدون هراسی استراحت بکنند. در قفقاز، در ترکستان و در سایر نقاط مختلف روسیه کار و عملی زیاد بود مخصوصاً معادن نفت بادکوبه به دست کارگران احتیاج داشت. این شهر طلای سیاه (نفت) و میلیونرها اگرچه از تمام دنیا کارگر و استادکار و کارشناس جلب می نمود ولی کارگر

ایرانی از همه ارزانتر و پرکارتر و قانعتر بود. خودزارعین ایرانی که مجبوراً به عمله‌گی کشیده شده بودند به آنجا بیشتر رغبت می‌کردند. برای اینکه به وطن خودشان نزدیک بوده خیال می‌کردند هر وقت بخواهند می‌توانند مراجعت کنند. ثانیاً از حیث زبان و مذهب و آداب و رسوم با اهالی محلی توفیر زیادی نداشتند لذا در آنجا خیلی هم در بند نوع کار نبودند. از استیصال و بیچارگی حاضر می‌شدند پست‌ترین و دشوارترین کارها را در مقابل مزد بسیار ناچیز گردن بگیرند. عده کارگران ایرانی معادن مزبور در اثنای جنگ بین‌المللی گذشته به صدهزار نفر بالغ می‌شد. مزد ماهیانه متوسط آنها از ده تومان تجاوز نمی‌کرد. با وجود این بیچاره‌ها مبلغی پش‌انداز نموده برای فامیل خود و ادای مالیاتهای گوناگون و تأمین اشتهای انتهای ناپذیر ارباب به ایران می‌فرستادند. علاوه بر کارگران معادن نفت بادکوبه، عمله‌جات راه آهن قفقاز، شیلات اطراف بحر خزر و باربری مصب شط و لگای حاجی طرخان همچنین در کارهای بزرگ و کوچک شهرهای ترکستان می‌توان گفت بطور کلی ایرانی بودند.

همشهری از برده پست‌تر بود!

ایرانی قبل از انقلاب روسیه از قفقاز و ترکستان مانند گوسفند خرید و فروش می‌شد. قدر و قیمت و صاحب و حمایت‌کننده نداشت. دویست و حتی سیصد نفر در یک اتاق کثیف بسر برده مانند گوسفند زندگی سخت و طاقت فرسای خود را آنجا ادامه می‌دادند و برای ارباب پول در می‌آوردند. قفقازی‌ها و اهالی محل، ایرانی را همشهری خطاب می‌کردند و او را پست و حقیر می‌شمردند. حتی خود همشهری نیز برای خود شخصیتی قائل نبود. او را تحقیر می‌کردند و در رستورانها، ترنرها و در محل تفریح و تفرج اجتماعی راه نمی‌دادند.

همشهری از برده و غلامان دوره اسارت پست‌تر و حقیرتر بود. او مانند حیوانات کارگر برای کار کردن، زحمت کشیدن و کتک خوردن خلق شده

بود.

خود او [کارگر ایرانی] همه اینها را تحمل می کرد زیرا درمیهن خود علاوه بر اینکه از این پست تر، و از این بی حقوق تر بود کار هم گیرش نمی آمد و زحمت بازوانش هم خریدار نداشت. اگرچه نماینده دولت ایران یعنی قونسولها و نایب قونسولها در خارج هم بیچاره را راحت نگذاشته، در کارخانه، در معادن، حتی در مزارع با کتا بچه پاسپورت حاضر شده از آنها به بهانه های مختلف جریمه و رشوه می گرفتند. ^{نیرستان} اغلب این کارگران از اطراف همدان و آراك و ساوه و قم می آمدند. چاههای دستی خیلی خطرناك بود، کارگر در عمق دو یست ^{تاسیصد} ناسیصد زرع زیر زمین کار می کرد. از اغلب بلکه از همه این چاهها هنگام رسیدن به نفت، گاز خفه کننده شدیدی بیرون می آمد. با وجود تلمبه هوا تصفیه کن کارگر نمی توانست از آنجا سالم بیرون بیاید. هر روز چندین نفر ایرانی بیچاره در همین چاهها خفه می شد. وارث همه البته نایب قونسول بسود فوراً بوسیله ریش سفیدها اطلاع پیدا کرده مانند لاشخور سرچاه حاضر می شد و با صاحب کار و مأمورین محل کنار آمده دستور می داد نعش را در ته چاه پنهان کنند. حتی اتفاق می افتاد يك چاه بیشتر از پانزده قربانی می بلعید ولی همشهری نمی ترسید. می خواست شانس خود را يك بار دیگر امتحان بکند. می گفت خدا کریم است بلکه سالم برگشتیم. می رفت و بر نمی گشت. رفیق دیگرش داوطلب می شد آنهم بدینمنوال آرزوی خود را زیر خاکهای نفت آلود چاه برده در آن مدفون می گردید. قونسول بازارش گرم بود، به کم و زیاد اهمیت نمی داد. شب و روز مرده می فروخت. بهای کان کن ایرانی خیلی زیاد نبود.

از دو یست تاسیصد تومان تجاوز نمی کرد. تازه قسمتی از آنرا می بایستی مابین مأمورین و پلیس محلی تقسیم نماید. کسی که چیزی گیرش نمی آمد ورثه و بازماندگان مقتول بسود. با همه این بدبختیها

کارگران ایرانی کشور و میهن خود را دوست می داشتند. می خواستند پول به دست آورده نزد زن و بچه های خود مراجعت نمایند ولی در وطن کارشان بدتر، وضعیت شان طاقت فرساتر بود.

پس از ده سال غربت ملاک و ارباب نمی گذاشتند دوسه ماه بیشتر نزد زن و بچه خود بمانند ناچار لخت و عور مراجعت می کردند و کار تحمل ناپذیر خود را از سر می گرفتند.

چه جور کار می کردند

آن روز صنایع خیلی عقب بود اغلب کارهایی که امروز بوسیله ماشین و تلمبه انجام می دهند آنوقت بادیست انجام می دادند. مثلاً کشیدن نفت سخت ترین کارها بود که بدون استئنا کارگران ایرانی فقط می توانستند از عهده آن بر آیند. این کارگران روزی هشت ساعت تمام چشمشان را به قله چوب بندی که در ارتفاع ده متر باصطلاح «کله چرخ» در آن قرار گرفته بود، دوخته مترصد بودند که دلو به چرخ اصابت ننماید و بموقع آنرا برای خالی شدن برگردانند طوری که گفتیم این کار عصبانی کننده و سختی بود مخصوصاً شبها کمتر کسی می توانست از عهده انجام آن بر آید. ورزیده ترین و ماهرترین کارگران ممکن نبود ماهی چندین بار غفلت ننمایند و دلو به کله چرخ نخورد. در این صورت می بایستی بهای دلو و نیز جریمه بپردازد. برایش خطر جانی هم کم نبود اغلب بواسطه برخورد شدید دلو حریق هم تولید می شد ولی همشهری جان سخت بود. کار می کرد، زحمت می کشید، از دل زمین طلا بیرون می آورد و خود در کمال بیچارگی و جان کندن بسر می برد. در حسرت و دیدار زن بچه خود در گوشه کلبه های لجن و نفت آلود زندگی پر مشقت خود را خاتمه می داد. کسان خود را در آتش تحسّر و ناامیدی برای همیشه ترك می کرد.

تأثیر محیط

با همه اینها محیط بادکوبه و ترکستان و سایر شهرهای دیگر

روسیه در روحیه ایرانی بی تأثیر نبود. مخصوصاً بآدکوبه آنروز با قدم‌های هیولایی جلو می‌رفت. باشیکاگو و شهرهای دیگر آمریکامی‌خواست برابری بکند و از هر ملتی در آنجا یافت می‌شد. پول و ثروت هنگفت و وسایل بی‌پایان که به دست اهالی محل و مهاجرین افتاده بود آنها را و می‌داشت که به تمدن اروپا نزدیک بشوند. بدینوسیله خیلی زودتر از آن که ما بتوانیم تصور بکنیم همشهری به مبارزه طبقاتی کشیده شده بود و چاره دیگری هم نبود. او هم می‌خواست زندگی کند، او هم می‌خواست حقوق خوب بگیرد، او هم می‌خواست جریحه ندهد، او هم می‌خواست از مرخصی و از سایر وسایل فرهنگی و بهداشتی استفاده نماید. رفقا و همکاران عاقل و فهمیده او می‌خواستند اتحادیه تشکیل بدهند، می‌خواستند اعتصاب بکنند، می‌خواستند از حقوق کارگر مدافعه نمایند، [بنابراین] با او داخل مذاکره می‌شدند.

اورا آدم حساب می‌کردند، رأی و عقیده‌اش را می‌پرسیدند. او با هوش بود، کتک خورده هم بود، مظلوم تر هم بود. البته خود را کنار نمی‌کشید و ارد بحث می‌شد، تصمیم می‌گرفت، اعتصاب می‌کرد، در کلاس اکابر درس می‌خواند، نزد کارگران مطلع سیاست یاد می‌گرفت، در حوزه و اتحادیه‌های کارگری حاضر می‌شد، حرف می‌زد، مبارزه می‌کرد، می‌فهمید، یاد می‌گرفت، متشکل می‌شد، اداره می‌کرد، جلو می‌افتاد و موجودیت خود را به ثبوت می‌رسانید.

ما با تاریخ انقلاب روسیه کار نداریم. همینقدر باید بگوییم که روسیه در اوایل قرن حاضر روی قله آتشفشان انقلاب قرار گرفته بود. در افکار تمام طبقات و تمام ملت‌های آنجا نفرت شدیدی پیدا شده بود. نویسندگان و ادبا، رهبران احزاب برای تهیه انقلاب بزرگ ملی و طبقاتی محیط را حاضر و تربیت می‌کردند. البته همه اینها در روحیه کارگرای ایرانی بی‌تأثیر نبود. سرانجام با رسیدن انقلاب ۱۹۰۵ طبقه کارگر عملاً وجود

نیروی خود را ظاهر ساخته و فهماند که مرد فردا اوست. در این کار کارگر ایرانی بی دخالت نبود.

از خاطرات اشخاص مبرزی که در نهضت کارگران بادکوبه و سایر شهرهای قفقاز شرکت داشته اند پیداست که حزب سوسیالیست محلی به کارگران ایرانی خیلی اهمیت می داده و از وجود آنها در مبارزه خود استفاده های شایانی نموده است و از میان همین کارگران عقب مانده معلوم می شود سوسیالیستهای مبرز و فداکاری هم برخاسته و کارهای شگفتی نیز انجام داده اند. طوریکه قبلاً گفتیم مهاجرین ایرانی از حیث زبان و مذهب و ملت با اهل محل توفیر زیادی نداشتند از این جهت منورین محلی با وجود اینکه از هم شهری خوششان نمی آمد می خواستند بهر وسیله باشد آنها را متمدن ببینند. برای این در مطبوعات نوزاد و در مجامع فرهنگی خود سعی می کردند ایرانیان را بقول خود بیدار کرده آنها را به شاهره تکامل و ترقی بکشانند. اصلاً در میان خود قفقازیها نهضت ملی شدیدی بوجود آمده بود. روزنامه ملانصرالدین، ارشاد اقبال و غیره با لحن جدی و جسورانه خود به بیداری ملت می کوشیدند. همه اینها در ایرانیه مهاجر نیز تأثیر داشت مخصوصاً تجار و سایر طبقات شهری که تا اندازه ای با سواد بودند از این نهضت عمومی ممکن نبود برکنار بمانند علاوه بر این رفتار خشن ملل دیگر ایرانیان را بطور کلی متعصب و میهن پرست بار می آورد. نوشته های طالبوف و سیاحت نامه ابراهیم بیگ که بهترین نمونه احساسات و میهن پرستی است شاهد زنده این ادعا می باشد. مرحوم ادیب الممالک بهترین اشعار وطنی خود را در بادکوبه به قلم آورده است.

ولی همه اینها در مقابل نهضت عظیم طبقاتی بمنزله هیچ باید شمرده شود. کارگر ایرانی بالاخره با کارگروسی و سایر ملل قفقاز تماس نزدیکی داشت و در همان قدم های اولین مبارزه خود، سوسیالیست ها احساس کرده بودند که به کمک کارگران ایرانی احتیاج دارند. هم شهری اگر چه سواد ندارد

ولی او انقلابی است، از وجود او می شود استفاده نمود، او مخصوصاً از نقطه نظر میهن پرستی به آزادی علاقه دارد و از چنگ ارباب، مالک و خان و مأمور دولت و عشایر می خواهد خلاص بشود. او می خواهد کار طوری پیش بیاورد که بتواند در وطن خود نزد کسان خود کار کرده زندگی نماید. او دیده است که سایرین به ملت و میهن خود علاقه دارند، او احساس کرده است که زندگانی قدیم بدرد نمی خورد. سواد، فرهنگ، صنایع و دانش لازم است. اصول اداره کشور او فاقد این چیزهاست، بزرگان او بغیر از یغما و غارتگری مقصود دیگری ندارند. یادداشتن اینها برای یک کارگرسای- یک سوسیالیست با ایمان نزدیک شدن به کارگر ایرانی اشکال نداشت.

اصولاً انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در شرق تأثیر بسیار عمیقی داشته است. انقلابیون روسی مخصوصاً گرجیها تصادفی نیست که در انقلاب مشروطیت ایران عملاً و جداً دخالت نموده و در قلب ما یادگار فنانا پذیرد باقی گذاشته اند. مثلاً مرحوم سیرگوارژنیکدزه که یکی از همراهان نزدیک استالین و از ارکان انقلاب اجتماعی روسیه بود بواسطه خدمتیکه در انقلاب ایران انجام داده بود به ایران و آینده آن علاقه و محبت شدیدی داشت، هنگام روبروشدن با اینان از چند کلمه فارسی که در یادش مانده بود با کمال میل و رغبت استفاده می کرد.

از ترکها و مسلمانان قفقاز می توانیم دکتر نریمان بیک نریمانوف، محمد امین رسول زاده (که آنوقت هنوز مساواتیست نشده بود و خود را سوسیالیست مینامید) دکتر قرابیکوف و سلطان مجید افندیوف را اسم ببریم. اینها هم همه آنوقت به آزادی ما علاقه و محبت بی پایانی ابراز می نمودند. از شعرا و نویسندگان جلیل محمدقلی زاده و محمد سعیداردو آبادی شاعرو نویسنده شهر آذربایجان شوروی می شود نام برد.

خلاصه اینها نشان می دهد که همه بدبختی و بیچارگی که برای

زارع ایرانی پیش آمده و او را مجبور به جلای وطن می نمود، در آخر میوه بسیار شگفتی بار آورده او را از هموطنان خود جلوتر، بیدارتر، جدی تر و در نتیجه انقلابی تر نموده بود. من مخصوصاً روی وضعیت کارگران نامبرده زیاد ایستاده و عمداً به تفصیل پرداختم حتی میل داشتم از آن صحبت بکنم زیرا بعقیده من این يك موضوع بسیار مهم و جالب توجهی است. نویسندگان و خوانندگان متأسفانه به این قبیل موضوعات اجتماعی کمتر اهمیت می دهند. این یکی از نواقص فرهنگی ماست. ما چرا باید ندانیم مثلاً عده ایرانیان اسلامبول چقدر است و وضعیت اجتماعی و اقتصادی آنها چه شکلی می باشد؟ یا مثلاً در هندوستان و افغان و سایر ممالك دیگر ایرانیان در چه حالند و چه کار می کنند، و طرز تفکر و وضع اجتماعی شان تا چه پایه ترقی کرده است؟

حزب عدالت در نهضت مشروطه

همان دهقانان فراری، همان بیچارگانی که از ظلم و بیدادگری ارباب، از عدم امنیت مالی و جانی؛ آب و خاک اجدادی خود را ترك کرده در کشور همسایه به پست ترین و سخت ترین کارها تن می دادند در اثر محیط آزاد مخصوصاً در کوران شدید انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بیدار شده، ترقی کرده، با معلومات سیاسی و تجربیات تشکیلاتی حتی در استعمال اسلحه و بمب و رولور طوری مهارت بهم زده بودند که بمحض شنیدن صدای جنبش مشروطه خواهی از کاردست کشیده با تشکیل دسته های منظم گروه گروه از سرحدات مختلف عبور نموده به نیروهای مجاهدین محلی محلق گردیدند. این دسته که به غلط مجاهدین قفقاز معروف شد باستثنای گرجی ها و چند نفر از ترك های تفلیس و بادکوبه و قره باغ بطور کلی از کارگران ایرانی قفقاز و تركستان و حاجی ترخان تشکیل گردیده و علاوه بر حس شدید میهن پرستی، آمال و آرمان اجتماعی و طبقاتی نسبتاً روشن و سنجیده تری همراه آورده بودند. روی همین اصل بود که بین مجاهدین که از طرف مالکین

و رؤسای ایلات اداره می شدند با این گروهی که برای انتقام کشیدن، برای اجرای آمال اجتماعی اسلحه در دست گرفته به میهن خود برگشته بودند اختلاف شدید ظاهر گردید و این اختلاف خیلی طبیعی بود.

زیرارعبت پریروزی و کارگر دیروزی و مجاهد مسلح امروز و تکلیف خود را خود می دانست، دوست و دشمن خود را خوب می شناخت، علل بیچارگی ملت خود را در تجربیات تلخ خود خوب تشخیص داده بود، و او می خواست يك حکومت قانونی مستقل، متمدنی تشکیل بدهد که در زیر سایه او بتواند در همان کلبه آب و اجدای خود، نزد اقوام و فامیل وزن و بچه خود، با حاصل دسترنج خود زندگانی نماید. او می خواست دست ارباب و متنفذین و ایلات و عشایری که کشور را فلج و بدنام کرده بودند قطع کند. بنای خان خانی و ملوک الطوائفی را از بن براندازد. بلکه قدری هم جلوتر رفته می گفت زمین را خدا برای زارع آفریده کسی که زراعت نمی کند نباید از آن استفاده نماید.

مرحوم سردار محی نقل می کرد که من از همان روز اول ورود مجاهدین قفقاز به نیت آن ها پی بردم. احساس کردم که این ها هدفشان غیر از هدف ما است. ما می خواستیم فقط حکومت را محدود کنیم اینها می خواستند خود ما را زمین بزنند. لذا کاری کردم که کمیته آنها فلج شده به التماس افتاد. بدینوسیله اسلحه و مهمات که در همه شهرهای قفقاز با عناوین مختلفه جمع آوری کرده از طریق بادکوبه برای مجاهدین به بنادر شمال می فرستادند، همه را بطور مستقیم و غیر مستقیم به چنگ آوردم. سردار مرحوم اغراق می گفت این طورها نبوده. مرحوم حیدرخان عمو اوغلی و جمشید خلی خالی و سایرین اینقدرها هم ساده نبودند. آنها هم از نظر سردار محی و سایر متنفذین مشروطه خواه اطلاع داشتند. ولی چاره دیگر نبود. در آن واحد، هم با محمد علی میرزا، هم با دولت تزار، هم با سردار محی و سپهدار و سردار اسعد که نمی توانستند بجنگند. البته لازم بسوده برای

مصلحت روزگار عملیات آقای سردار و امثال ایشان را ندیده بگیرند مثلاً مرحوم ارژنیکدزه با وجود اینکه بعد از استالین دومین شخصیت انقلاب روسیه بود هنگامی که مانند يك مجاهد و يك دواساز بامعین طبیب ساده در دسته مجاهدین میرزا کریم خان رشتی داخل می شد می دانست با که کار می کند و اشخاصی که در رأس دسته های مجاهدین قرار گرفته اند چه کسانی هستند. برای مزید معلومات خوانندگان باید این نکته را هم یادآور بشوم که در تاریخ نهضت کارگران روسیه، بادکوبه سابقه بسیار درخشانی دارد بعلاوه کمیت و کیفیت تشکیلاتی آن نقطه نظر موقعیت جغرافیایی و ملل متنوعی که این اجاق نسبتاً دیرین کارگری را تشکیل می دهند نزد تمام کارگران روسیه محترم شناخته شده است. علاوه بر اینها اساس تشکیلات بادکوبه را خود استالین بادیستاری مرحوم جابازیدزموشانومیان و عزیزبیکوف - که در تاریخ سوسیالیست های روسیه نقش مهمی بازی کرده و جزو بیست و شش نفر قربانیان شورای اول بادکوبه بشمارند - بنا نهاده، رهبری کرده است و هیچ بعید نیست که در تجهیز و اعزام مجاهدین ایرانی خود ایشان مستقیماً دخالت نداشته باشند. حتی پیش از انقلاب روسیه هم در مطبوعات سوسیالیستی دنیا صحیح ترین راه حل مسائل ملی را در مقالات استالین جستجو می کردند. با این وصف مجاهدین که از چنین محیط روشن بیرون می آمدند، البته تکلیفشان معلوم بود. از اینقرار اگر اینها از کارهای سردار محمی و یا مثلاً باقرخان بنا چشم پوشی می کردند تعجبی ندارد اگرچه با توسعه انقلاب بیچاره ها مستهلك شده بعضی ها از بین رفتند و بعضی ها هم خسته مانده به کارخانه ها و معادن برگشته، کارهای طاقتفرسای خود را از سر گرفتند ولی این نبرد سخت پراز مخاطره و پراز زد و خورد بر آنها يك مانور بسیار بزرگ و يك آزمایش بسیار مفید و میدان تجربه بسیار وسیعی بود که می توان گفت حزب عدالت روی آن پایه گرفته و بالا آمده است.

اسناد و مدارک ادبی - نخستین تشکیلات عدالت

اولین جلسات این حزب کارگری در کارزارنهای معادن نفت آلودسیاه مرطوب و در روی نیمکت های خشن و کثیف کارگری تشکیل گردید و کمیته ها و تشکیلات مختلف آن از میان هزاران کارگر متعصب فداکار انتخاب شد.

حزب عدالت بطور کلی بلافاصله بعد از سقوط تزار شروع به کار کرد. از پیشقدمان آن اشخاص زیر را می توانم نام ببرم:

اسدالله غفازاده رئیس، میرزا قوام منشی، ممی زاده، آقایف بهرام، آقایف محرم، ملا بابا، رستم کریم زاده، محمد حسین صمدزاده، قاسم معروف به پیغمبر، مهدی آقا وردی، قارداش سیف الله ابراهیم زاده، آقابابا یوسف زاده، محمد فتح الله اوغلی، حسین خان طالب زاده.

البته تفصیل اساسی بر معلومات خواننده امروزی چیزی نخواهد افزود اینقدر باید گفت بمحض انتشار خبر تشکیل حزب عدالت در تمام کارخانجات دور و نزدیک هم شهری بوده که تمیزترین لباسهای خود را پوشیده و ریش سفید و سرشناس و با سواد های خود را جلو انداخته دسته دسته به محله صابونچی (مدرسه تمدن ایرانیان) که محل مرکز حزب بود می شتافتند و در آنجا از طرف مؤسسين حزب پذیرایی شده کارت عضویت می گرفتند.

راستی یادم رفته بود یکی از با سوادترین و فهمیده ترین لیدرهای این حزب را جزو اسامی مبرزین بیآورم. این شخص میر مقصود لطفی آموزگار مدرسه تمدن بود. این مرد رشید از بادکوبه به حاجی طرخان فرار کرده، هنگام مراجعت در دریا به کشتی جنگی جنرال دنیکیین برمی خورد. ملاحان کشتی اسیرش کرده به شهر یتر وفسکی فرستاده در آنجا تیربارانش می کنند. لطفی مدرسه دار المعلمین ملی بادکوبه را تمام کرده، شغل با افتخار آموزگاری را که آن روز خود يك کار ملی و آزادیخواهی شمرده می شد پیش گرفته در همان معادن نفت اطفال کارگران را ترتیب می نمود

و بدینوسیله از نزدیک به تمام جزئیات زندگی پرازرنج و محنت و الم هم میهنان خود آشنا شده و قلباً و وجداناً از روی عقیده و اطلاع صحیح سوسیالیست شده از روی ایمان کامل به پیشقدمان حزب عدالت پیوسته بود.

از منورین پیشقدم عدالت قدیم محمدقلی علی خانوف را هم باید اسم برد. او اگرچه اهل اردوآباد بود ولی از آنجایی که سالها در مدرسه تمدن ایرانیان آموزگار بود در محیطی که همشهری را از برده پست تر می دانستند و فقط از روی انسان پروری، از روی عقیده سوسیالیستی میان ایرانی جوشیده اخلاقاً و افکاراً يك ایرانی متعصب درستی و حسابی بارآمده، با وجود احزاب سوسیالیستی محلی با کمال افتخار به حزب ایرانیها وارد و جزو پیشقدمان و مؤسسين عدالت واقع شده بود.

هدف عدالت

پیشرفت سریع عدالت مدیون هدف او بود. طوریکه در مقدمه گفتیم که کارگر ایرانی در خارج سخت میهن پرست بود. او میخواست به کشور خود برگردد و آنرا آباد و معمور و متمدن بکند. زیر سایه يك دولت مقتدر ملی دموکراسی به زندگانی ساده دهقانی خود ادامه بدهد یا اقلکاری بکند که در ایران کار و کارخانه و وسیله اش بوجود بیاید و او انرژی و توانایی خود را در آنجا بکاربرد. زیرا هر چه باشد در خانه بیگانه و در مقابل، آن همه تحقیر و توهین را تحمل کردن برایش مشکل بود.

اینرا هم باید علاوه کرد: او از انقلاب مشروطیت طوریکه بالا گفتیم مأیوس برگشته بود. به پیشقدمان داخلی دیگر اطمینان نداشت. خیانت و خودخواهی اغلب مشروطه چیان قدیم را با چشم خود دیده و فهمیده بود که از مشروطه رؤسای عشایر، اربابان بزرگ، آخوندهای متنفذ و اشراف و اشرافزادگان برای تأمین آموال و ثمری به دست نخواهد آمد. لذا میخواست خودش از روی تشکیلات صحیح، از روی نظم و اساس صحیح پیش برود. او اینقدر فهمیده بود که جنگ اساس دنیای قدیم را متزلزل کرده،

ریشه و بنیان دولتهاست شده و نهضت عمومی جهان آغاز گردیده است. او می خواست این نهضت را به میهن خود کشانیده انتقام بکشد و این انتقام البته يك انتقام اساسی محکمی باشد و انتقامی باشد که دشمنان آزادی و استقلال کشورا و نتوانند دیگر سربلند کرده با عوض کردن لباس و اسم و عنوان مانند مشروطه چی دو آتش از آب درآمده دوباره حکومت را به اسم مشروطه بدست بگیرند. این یکی از هدف ها و آرزوهای دیرین کارگر بود که پایه اول حزب عدالت را تشکیل داد.

بطوری که کارگران ایرانی مانند کارگران شهر بین المللی بادکوبه هزاران احتیاج صنفی و طبقاتی و کارگری داشت اگر چه وارد اتحادیه کارگری هم بود این برای او کفایت نمی کرد، او يك سازمان خودمانی ملی هم لازم داشت. تشکیلاتی لازم داشت که همه از هم زبانان، از هم وطنان خودش باشد و انگهی اتحادیه يك تشکیلات صنفی بود که بیشتر به مسائل اقتصادی می پرداخت. هم شهری يك مجمع سیاسی هم می خواست که آنجا حرفهای سیاسی خود را بتواند بزند از این جهت عدالت را بهتر می پسندید. در آنجا حرفهای خود را می گفت و دردهای خود را می شمرد. بوسیله رفقای فهمیده و باسواد خود مطلب را به هر مقامی که لازم بود می رساند و انگهی وضعیت عمومی خطرناک بود. از زمین و آسمان خون می بارید، انقلاب بزرگ روسیه تازه شروع شده بود. هر صنف، هر دسته، هر طبقه خود را برای نبردهای سخت و پیروزی قطعی مجهز می نمود. هم شهری که در انقلاب مشروطه بوی باروت به دماغش خورده بود طبعاً نمی توانست ساکت بنشیند. او می خواست اسلحه داشته باشد، از حقوق خود، از هم میهنان خود، از صنف و طبقه رنجکش خود، مدافعه نماید. حکومت موقتی توی کشمکشهای سیاست داخلی سر خود را گم کرده بود. جلو چشم او طبقه کارگر بطور رسمی و علنی مجهز می شد.

گاردیه سرخ را تشکیل می داد، در کارخانه ها، معادن، هر جا که کار بود به يك قلعه و باستیون تسلیحات تبدیل شده بود. در این گیر و دار البته

همشهری نمی توانست ساکت بنشینند ولی تنهایی هم خوب نبود. اوحالا اهمیت تشکیلات و اتحاد و یگانگی را می دانست. عدالت رعبر او بود. عدالت تصمیم گرفته بود کارگرایرانی مسلح بشود. عدالت می خواست در انقلاب داخلی روسیه هم مداخله نماید. عدالت احساس کرده بود که اگر در روسیه انقلاب فاتح بشود برای آزادی زارع و کارگرایرانی هم راه نجاتی پیدا خواهد شد. عدالت خود را مدیون حزب سوسیال دموکرات قفقاز می دانست، عدالت چیان در میان مشروطه خواهی ایران مجاهدین گرجیها و ارمنیها و ترکهای قفقاز را دوش بدوش خود دیده و شهدای این مجاهدین جسور را که با کمال افتخار در راه آزادی ایران جان خود را فدا کرده بودند بادست خود به خاک سپرده بود.

عدالت تصمیم گرفته بود در انقلاب طبقاتی دخالت بکند و این کار را جداً شروع کرده بود.

پس اینجا می توانیم نتیجه گرفته بگوییم دومین هدف عدالت کمک و مساعدت عملی با انقلابیون روسیه بود.

علاوه بر همه اینها عدالت برای کارگری سازمان فرهنگی هم بود. شعبات متعدد آن برای کار اجتماعی خصوصاً تحصیلی و تفریحی پیوسته مهیا و آماده بود. همشهری دیگر قهوه خانه نمی رفت. وقت خود را به کارهای ناشایست و یاوه سرایی تلف نمی نمود. در هر کارخانه حزب عدالت شعبه و محلی که در عین حال باشگاه فرهنگی هم بود تأسیس کرده با پشتیبانی خود کارگران همه جور وسایل فرهنگی در آنجا فراهم آورده بود. در این باشگاه های کوچک کتابخانه، قرائت خانه، طالارچای خوری و بازی و سالن تئاتر و همه گونه وسایل وقت گذرانی برای آنها مهیا بود. اغلب باشگاهها بین المللی هم بود. کارگران ایرانی با داشتن شعبه خود از وسایل فرهنگی همه کارگران می توانستند استفاده بکنند. اینجا ملل مختلف را به هم نزدیک و رفیق و دوست می نمود. دیگر کسی نمی توانست به کارگرایرانی همشهری

بگوید. اصلاً با تشکیل عدالت هم شهری سرپرست پیدا کرده، آدم شده بود. کسی حتی در خارج هم نمی توانست این کلمه را به زبان بیاورد. برعکس اغلب ناچار بودند از او تملق هم بگویند زیرا او حالا دیگر مسلح شده بود. آنها که تا دیروز از سایه هم شهری هم دوری می کردند امروز ناچار بودند به او رفیق خطاب بکنند. این را هم شهری از حزب عدالت می دانست.

عدالت و احزاب دیگر ایرانیان

همان طوریکه گفتیم عدالت يك حزب کارگري به تمام معنی بود که مرام و نظام خود را از حزب سوسیال دموکرات روسیه اقتباس کرده. تمام آداب و رسوم آنها را بکار بسته. طرز تبلیغات و تشکیلات دست چپ آن را سرمشق خود قرار داده بود و در عمل از تاکتیک بالشیویک ها پیروی می کرد. افراد آن در شوراهای کارگري به نمایندگان آنها رأی داده از طرف آنها انتخاب می شدند. از این جهت عناصر غیر کارگري ایرانی به حزب نامبرده نمی توانست راه داشته باشد.

آمار و احصائیه دقیقی که در پائیز سال ۱۹۱۷ از طرف هیئت مرکزی شوراهای اصناف ایرانی بعمل آمد در شهر بادکوبه و حومه آن بغیر از کارگران عده ایرانیان متفرقه بدون اینکه افراد عائله و زنان آنها بحساب بیاید. از پنجاه هزار نفر تجاوز می نمود. این جمعیت انبوه در محیطی که مستغرق در سیاست بود نمی توانست بیطرف باشد. مخصوصاً هنگامی که از داخله خود ایران مبارزه سیاسی رو بشدت گذاشته دایره عملیات حزب دموکرات روز بروز وسیعتر شده. با شهرت عظیم خود موجب امیدواری ایرانیان منورالفکوه گردیده بود.

ایشان هم باید قید کرد که از اوایل نهضت مشروطه خواهی تجار و کسبه ایرانی بادکوبه روی تعصب ملی و احساسات وطنخواهی از اهالی محلی جلوتر افتاد برای تحصیل و تربیت اطفال ایرانی مدرسه ای به نام (اتحاد ایرانیان) تأسیس کرده به عناوین مختلفه دور آن جمع شده آنها به يك

اجاق فرهنگی عمومی تبدیل کرده بودند.

مدرسه اتحاد ایرانیان علاوه بر ترقی و تربیت و تکامل فرهنگی ایرانیان مهاجر حتی در فرهنگ محلی هم نقش بزرگی بازی کرده. در وقت خود علمدار افکار متجدد و مشعل فروزان احساسات میهن پرستی و ایران دوستی شده بود لذا با اعلان آزادی و آغاز نهضت اجتماعی روسیه ایرانیان غیر کارگر مخصوصاً طبقه منور آنها هم به مدرسه اتحاد شتافته آنجا را مرکز سیاسی خود قرار داده بارها بنایابی مدیر و معلمین آن شعبه حزب دموکرات ایران را در آنجا تأسیس کرده بودند. از رؤسای این تشکیلات ملی مرحوم، حاجی میرزائقی جعفرزاده، میرزا عبدالله عبدالله زاده، حسن زاده، ازدر علی زاده و میرزا باقر آذر بایجانی را می توانیم اسم ببریم.

افراد حزب دموکرات البته در تحت تأثیر نهضت انقلابی روسیه نسبت به افراد تشکیلات داخلی آن حزب، انقلابی تر و تندرو تر بوده و در ابراز احساسات میهن پرستی و آزادی خواهی از افراد حزب عدالت عقب نمی ماندند ولی چون حزب عدالت يك حزب کارگری خالص بود لذا دموکرات های ایرانی باد کوبه در جامعه ارتجاعی و محافظه کار شناخته شده به احزاب دست راست تمایل داشتند.

حزب عدالت در کارهای سیاسی داخلی مداخله می کرد، با انقلابیون و احزاب دست چپ رسماً همکاری می نمود، یکی از احزاب مخالف جدی حکومت موقتی بود. ایرانیان کارگر که دسته دسته به گاردیه سرخ وارد می شدند، پرچم عدالت را شاخص خود قرار داده بودند ولی دموکرات های ایرانی می گفتند ما هرگز در انقلاب داخلی روسیه و کشمکش های احزاب و دستجات محلی نباید مداخله بکنیم. کار ما و وظیفه ما این است که نگذاریم حقوق افراد ایرانی پایمال بشود و سعی بکنیم که تمام ایرانیها در اطراف ژنرال قونسولگری ایران تمرکز پیدا کرده زیر پرچم ایران آبروی

کشور خود را حفظ نمایند.

حزب عدالت راجع به قونسولگری در اثر کثافتکاریها و ظلم و تعدی که عمال دولت نسبت به افراد کارگر رومی داشتند با قونسولگری مخالفت می کردند.

خود این مخالفت بشکل عجیبی درآمده بود و ما شرح آنرا ناچاریم در جای دیگر بیان بکنیم.

تشکیلات دموکراتهای ایران صد در صد تابع کمیته ایالتی آذربایجان حزب مزبور بوده، از تبریز مستقیماً دستور می گرفت و از کارهای خود به آنجا گزارش می داد. در صورتی که حزب عدالت کمیته مرکزی خود را در صابونچی که قلب معادن نفت و مرکز کارگران ایرانی است تشکیل داده سعی می کرد نخست در تمام شهرهای ایران بواسطه اعزام مبلغین و کارمندان جدی خود شعبات حزب را تشکیل بدهد سپس کنگره عمومی را در داخله ایران دعوت کرده محل دائمی کمیته مرکزی را در آنجا معین نماید، طوری که در مقدمه این یادداشتها گفتیم کارگران ایرانی که از شهرستانها و دهات شمالی و مرکزی برای پیدا کردن قوت لایموت به قفقاز و شهرستانهای دیگر روسیه رهسپار می شدند اغلب در ایران اقوام و آشنایان زیادی داشته هرگز خیال نمی کردند که برای همیشه وطن خود را ترک نمایند. از این جهت با محل تولد خود همیشه رابطه داشته از جزئیات زندگانی اقوام و خویشاوندان خود مطلع بودند، روی این اصل حزب عدالت در ایران خیلی سریع پیشرفت می نمود حتی بواسطه نامه های شخصی و سفارش ساده در اغلب دهات آذربایجان، خراسان، گیلان و شهرستانهای مرکزی حوزه ها و شعبات عدالت بطور سری تشکیل می گردید.

ولی حزب دموکرات با تشکیلات داخلی ایران کارنداشت زیرا این حزب در آن دوره بهترین و عالی ترین دوره تکامل خود را سیر می نمود.

احزاب سیاسی و قونسولگری

بطوریکه در مقدمه این یادداشتها اشاره کردیم عمال قونسولگریهای ایران در خارج هم زورگویی، منفعت طلبی و غارتگری را کنسار نگذاشته مهاجرین و دهقانان بدبخت ایرانی را که از ظلم ارباب و کدخدا و مأمورین مالیه وطن خود را ترك گفته، در خارج با کمال سختی بسر می بردند، بحال خود نگذاشته آنها را تا ذمات، تا کارخانه های دور دست، تا مزارع تعقیب نموده با بهانه های گوناگون لخت می کردند.

همان طور که گفتیم با آغاز انقلاب و تأسیس حزب عدالت، همشهری شخصیت و نقطه انکاء پیدا کرده بود لذا اول قدمی که می خواست بردارد کوتاه کردن دست این مأمورین سمج بود.

قونسولگری بنوبه خود نمی خواست دکانش بسته بشود. تجسار و سرمایه داران هم این آتش را دامن زده می خواستند بواسطه این سنگر که در واقع قابلیت دفاعی را از دست داده بود عملیات مخالفین خود را خنثی بکنند و انگهی بمناسبت مبارزه طبقاتی و تدابیر اقتصادی دولت محلی منافع تجار در خطر بود و غیر از قونسولگری برای ایشان پشت و پناهی نبود.

در واقع قونسولگری مابین کارگر و تاجر گیر کرده بود. کارگر حمله می کرد، می خواست شر مأمورین دزد، مرتشی و غارتگر را از سر خود رفع کرده قونسولگری را تحت کنترل خود بیاورد.

تاجر بازور پول ورشوه با هزاران وسایل مادی و معنوی که داشت قونسولرا زیر رکاب کشیده بواسطه آن از منافع خود مدافعه می کرد.

ماجرایی که می خواهم برای شما بنویسم در اوایل مارس ۱۹۱۸ اتفاق افتاد.

کمیته عدالت نایب قونسولرا از محله کارگران ایرانی ها فرار داده بواسطه میرزا اسدالله غفارزاده اداره نایب قونسولگری را به دست گرفته

بود. قونسول هم ناچار شده بود این امر واقع شده را بپذیرد و غفارزاده را رسماً نایب قونسول محله مزبور بشناسد. ولی تاجار از ترس اینکه ممکن است خطر به جنرال قونسولگری نیز سرایت بکند قونسول را وادار می کردند که از حکومت محل بر علیه حزب عدالت اقدامات جدی بخواهد. عدالتچی ها این مطلب را احساس کرده تصمیم گرفته بودند جنرال قونسولگری مرکز را هم زیر کنترل خود بیاورند.

حکومت موقتی، محلی بسیار ضعیف بود. احزاب و دسته جات مختلف مخصوصاً ملل متنوع که معادن نفت از هر طرف کشیده به آنجا آورده بود هریک برای دفاع از منافع خود سازمانهایی بوجود آورده افراد خود را مسلح کرده بودند. کسی به حرف دولت گوش نمی داد. بالشویکها که تشکیلاتشان از همه قویتر بود گاردیه سرخ چندین هزار نفری را در دست داشتند و خود را برای قیام مسلحانه حاضر می کردند. حزب عدالت هم طوریکه گفتیم مسلح و قوی بود و با آنها همکاری می نمود.

از این جهت اقدامات جنرال قونسول فایده نداشت. او خود را مجبور می دید که به هر وسیله باشد با تمام دسته جات و سازمانهای سیاسی بندوبست کرده کاری بکند که نه سیخ بسوزد نه کباب و ضمناً طوری باشد که راه دخلش بریده نشود و تاجار از او رم نکنند. از این جهت در اجتماعات و مجالس حاضر شده با سخنرانیهای دوپهلوی خود سر مردم را گرم می کرد.

ما می خواستیم این یادداشتها تا اندازه ای بالای شخصیت باشد ولی چاره نیست اگر اسم نبریم نوشته ما بیروح خواهد بود. آنروز جنرال قونسول ایران آقای ساعد مراغه وزیر امور خارجه امروزی بود. زبان روسی و ترکی را خوب می دانست و می توانست بازبان مردم محل حرف زده سخنرانی بکند. شاید تا آنروز به ایران هم نیامده بود. به اخلاق و آداب و رسوم ایرانیان آنجا آشنایی کامل داشت از این جهت شخص او زیاد مورد حمله نبود. حتی با عدالتچیها هم می توانست کنار بیاید و تا اندازه ای هم بدرد مردم می خورد

ولی تجار را احتش نمی گذاشتند. افراد عدالت هم تحت تأثیر نهضت انقلابی نمی توانستند ساکت بنشینند، و نماینده دولتی را که خیال می کردند مسبب تمام بدبختیهای ایرانیان است بحال خود بگذارند.

احساسات عمومی هر آن شدیدتر شده، همه را بیرون می ریخت و به شکل میتینگ و کنفرانس و اجتماع درمی آورد.

یکی از این میتینگها که سرنوشت قونسولگری می بایستی در آن تعیین بشود از طرف همین وزیر خارجه امروزی دعوت شده بود.

تجار، اشخاص متفرقه و می توان گفت تقریباً تمام افراد احزاب سه گانه - دموکرات، عدالت و استقلال - در محل حاضر شده بودند. از احزاب سیاسی محلی هم نماینده دعوت شده بود. در سالن بزرگ بنای باشکوه جمعیت خیریه مسلمانان (اسماعیلیه) به اندازه سرسوزن جای خالی نمانده بود.

نگارنده آن روز کاملاً بیطرف بودم، از روی احساسات عدالتچینها، و از روی منطق قونسولگری را ذیحق می دانستم.

با آغاز میتینگ بطور ناگهانی اعضای کمیته مرکزی حزب عدالت وارد شدند. عده ای از افراد مسلح حزب و نفرات گاردیه سرخ ایرانی آنها را مشایعت می کردند. لیدرها خود را به تربیون رساندند، نفرات مسلح دم در را اشغال کردند، میتینگ شروع شد.

در میتینگ

میتینگ همانطور که گفتیم پر جمعیت بود رؤسای احزاب سیاسی دور میز ریاست قرار گرفته بودند. من برای اینکه از جریان مذاکرات کاملاً اطلاع پیدا بکنیم خود را به پشت تربیون رسانده روی پنجره نشستم. اول ژنرال قونسول پشت تربیون رفته آغاز میتینگ را اعلام کرد رفتار عدالت چینها و مداخله کارگران را شرح داده گفت که بالاخره مأمور دولت ایران است ناچار است اسناد و مدارك و رموز ژنرال قونسولگری را نگهداری

بکند و نمی‌تواند اشخاص غیر مسئول را در کارهای دولتی دخالت بدهد. و دولت محلی، احزاب سیاسی، بازرگانان و تمام طبقات باید در این کار به او کمک بکنند و نگذارند به حیثیت دولت ایران صدمه وارد بشود.

نطق ساعد از طرف اجتماع با حسن طرفداری استقبال شد زیرا اکثریت آنها مردمان شهری، کسبه، بازرگان و چیزدار بودند.

کارگران محلات دوردست در آنجا طبعاً نمی‌توانستند حاضر بشوند مخصوصاً حزب استقلال ایران و اتحاد اسلام خیلی کار کرده همه طرفداران خود را در آنجا گرد آورده بود از اینجهت گفتار ژنرال قونسول با دست زدن ممتد تعقیب شد.

بعد از او محمد امین رسول زاده لیدر حزب مساوات جلو آمد. این یکی از سخنرانان معروف و نویسندگان زبردست آذربایجان بشمار بود در انقلاب و مطبوعات ایران هم سابقه داشت. نطقش را تقریباً با جملات زیر آغاز نمود و با دست زدن و هیاهو انجام داد:

«ایران البته به آزادی و دموکراسی احتیاج دارد. ایرانیان باید همکاری بکنند که ملت و توده از زیر یوغ استبداد خلاص بشود. ایرانیان البته حق دارند بر علیه ظلم و استبداد و غارتگری قیام بکنند این حق مشروع آنهاست، اما در خارج - در کشور بیگانه - حق ندارند بکارهای قونسولگری مداخله بکنند اگر ایرانیان اینجا راست می‌گویند بروند ایران آنجا حکومت را بدست بگیرند آنوقت هر کسی را که می‌خواهند به - قونسولگری بگمارند ما ناچاریم نمایندگان آنها را پذیرفته حمایت بکنم.»

«بالاخره ژنرال قونسولگری در حمایت ما است. ژنرال قونسولگری باید از قانون «تکس تریتوریال» (برون مرزی) استفاده نماید.»

اجتماع در اثر نطق رسول زاده تحریک شد. و با هلهله و فریادشادی ثابت کرد که تصمیم گرفته است بهر قیمتی باشد از ژنرال قونسولگری حمایت کرده نگذارد عدد التجهیه با به آنجا دست یافته مانند نایب قونسولگری

بالاخانه و صابونچی را تحت کنترل خود بیاورند.

بعد از محمد امین رسول زاده نریمان بیک نریمانوف لیدر حزب سوسیالیست ها پشت تریبون رفت.

نطق نریمان بیک نریمانوف لیدر حزب سوسیال دموکرات (همت) بسیار متین و شمرده بود.

آروز حزب همت اگر چه حزب کارگری محسوب بود ولی بواسطه عناصر روشنفکری که رهبری آنرا در دست داشتند تا اندازه بی تمایلات ملی داشت. افراد دست چپ آن به بالشویکها و دست راست آن به منشویکها تمایل می نمود.

نریمانوف تقریباً در مرکز قرار گرفته بود. خود نریمانوف اصلاً از مسلمانان گرجستان بوده از کرسیهای مدرسه در کارهای سیاسی داخل شده در نهضت مشروطه خواهی ایران با تهیه و فرستادن کمک به مجاهدین نقش بزرگی بازی کرده بود.

در تاریخی که میتینگ نامبرده جریان داشت یعنی در ماه مارس ۱۹۱۸ نریمانوف یک مرد سیاسی پخته و یک ناطق ورزیده ای بود. خیلی آرام حرف می زد می خواست شنوندگان خود را قانع بکند و مطلع نماید. با لحن معلم و استادان سخنرانی می نمود. از این جهت اجتماع سخنان او را با کمال آرامش و اعتنا گوش می کرد. عبارات شمرده، کوتاه و سنجیده اش بیشتر از دل به مغز می نشست شنونده را متنبه می نمود.

مضمون نطق نریمانوف تقریباً این بود:

«هموطنان، میهن ما دارد مراحل تاریخی را طی می کند. کارگران و زارعین روسیه و قفقاز به کار بزرگی دست زده اند. «ما داریم اساس و پایه دنیای ظلم و اسارت بردگی را برانداخته بنای عالم دیگری را که در آن از بیدادگری و ظلم اثری نخواهد بود بوجود می آوریم:

«انقلاب عظیمی که شروع شده است ما را مجال نمی دهد در فکر

کارهای کوچک و خرده کاریهای جزئی باشیم.

«با وجود این، کشمکش که امروز در میان ایرانیان ساکن قفقاز پیدا شده است قابل ملاحظه می باشد و آنرا نباید سرسری گرفت.

«البته نمایندگان سیاسی و دیپلوماسی خارجی باید از هر گونه تعرضی مصون باشند و هیچکس اصولاً حق ندارد به کارهای ژنرال قونسولگری ایران مداخله بکند و همه اینها صحیح است ولی مأمورین ژنرال قونسولگری هم حق ندارند با کارگران ایرانی که همراه زحمتکشان و ملل متنوع قفقاز بر علیه اصول محکوم به زوال نبره مایه داری نبرد می کنند معامله ای را روادارند که مأمورین و اربابان افسارگسیخته و بی مسئولیت ایران با زازعین بدبخت اردبیل و سراب و قزوین و عراق معمول می دارند.

«باید عمال قونسولگری تا این اندازه فهمیده باشند و بدانند با کارگران متشکل و مسلح فهمیده بادکوبه زورگوئی نمی شود کرد. مأمورین قونسولگری باید بدانند که در کشور انقلابی شخصیت و مال و جان و ناموس اشخاص غیر قابل تعرض است.

«اینجا هرکسی هر مقامی داشته باشد نمی تواند بطور دلخواه خود به آزادی مردم تعرض بکند. بادکوبه شهر کارگری و انقلابی است. دهات گرم رود و مزلقان نیست که جان و مال زحمتکشان در اختیار مأموردوات باشد. اینجا قانون آهنین دوره انقلاب حکومت می کند: افراد فقط در مقابل آن مسئول هستند. قونسولگری هم باید جلوی مأمورین خود را بگیرد و زشتکاریهای آنها را خاتمه دهد. آبروی کشور خود را نزدخودی و بیگانه حفظ کند و بداند که کارگر انقلابی بادکوبه زیر بار ظلم و فشار و تعدی نخواهد رفت. آقایان باید دندان طمع خود را بکشند و سر جای خود راحت بنشینند تا ژنرال قونسولگری بتواند از قوانین برون مرزی استفاده کرده از دخالت دیگران مصون بماند.

«متأسفانه ژنرال قونسولگری تا به حال این اصل را حاضر نشده است
مراعات بکند مثل اینکه اعمال آن شرایط زمان و مکان را فراموش کرده اند
الخ...»

نریمانوف با بیانات دوپهلوی خود با یسک تیر دوشان زده هم
می خواست احساساتی را که بر علیه قونسولگری شدت یافته بود تخفیف
بدهد و عدالت‌چسبها را بفهماند که آنها در مداخله به کارهای رسمی دولتی
کار خوبی نمی کنند و از طرف دیگر با کمال مهارت حرفه‌ای رقیب
خود محمد امین رسول زاده لیدر حزب مساوات را که می خواست بگوید
ایرانیان در قفقاز هیچگونه حق سیاسی ندارند و فقط می توانند در کشور
خود فعالیت به خرج بدهند جواب داده یک نکته بسیار باریکی را که آنروز
برای حزب سوسیال دموکرات و نهضت کارگری اهمیت حیاتی داشت
گوشزد کرده باشد.

بعد از نریمانوف اسدالله غفارزاده لیدر حزب عدالت پشت تربیون
رفت با پیدایش او آرامش مجلس بهم خورد. هلهله و تکان و صدای مرده باد
وزنده باد آغاز گردید.

اگر غیر از غفارزاده کسی دیگر بود در مقابل این شلوغی حتماً
دست و پای خود را گم می کرد و از سخنرانی صرف نظر می نمود ولی او با کمال
خونسردی در پشت تربیون ساکت ماند تا حاضرین داد و فریاد خود را
کرده ساکت شدند سپس با صدای طبیعی که حاکی از قوت اراده و تصمیم
خلل ناپذیر بود سخنرانی خود را آغاز کرد. نخست از وضعیت طاقت‌فرسای
دهقانان ایران، از بیدادگری اربابان، از پستی و دنائت مأمورین دولت، از
شرارت و غارتگری سران ایلات، از بی‌عرضه‌گی وزرا، از بی‌علاقگی شاه، از
اینکه سیاست دولت ایران فقط روی مالیات گرفتن روی چاپیدن رعیت
قرار گرفته است و بالاخره از تمام دردهایی که طبقه رنجکش ایرانی را مجبور
به جلای وطن می کرد بطور مختصر ولی با بیان زنده سخن گفته مطلب را

به بیدادگری و حرکات شرم آور عمال ژنرال قونسلگری و نایب قونسلها کشانید.

بطوری که در شماره های گذشته گفتیم میتینگ بطور کلی از مخالفین حزب عدالت گرد آمده بود چون خود غفارزاده هم این را می دانست لذا پایه سخنرانی خود را روی تبلیغ و طرفدار پیدا کردن قرار نداده بالحن يك دادستان بلکه مانند يك وکیل مدافع حرف زده می خواست با شمردن تباهی ها و خیانت هایی که در حق موکلین و یارانش به کار رفته بود طرف را محکوم بکند.

او هنگام سخنرانی بیشتر به وجدان دهقانان و طبقه رنجکش شباهت داشت تا يك نفر مبلغ حزب. او به خود حق داده بسود احساسات توده را در مقابل مخالفین او مجسم بکند او گفتنی خیلی زیاد داشت می توانست ساعتها و روزها حرف بزند ولی وقت کم بود. می خواست عمده ترین و برجسته ترین مطالب خود را گفته باشد.

در بیانات غفارزاده بغض و انزجار و انتقام جوئی طبقه کارگرایرانی یعنی همشهریان بی حقوق، بی حامی و بیچاره دیروزی که امروز بواسطه سازمان حزب عدالت سرپرست به دست آورده با توسعه نهضت انقلاب کارگران روسیه برای اظهار وجود و احقاق حق خود نقطه اتکاء پیدا کرده بود تبلور و تجسم پیدا کرده و روان شنوندگان را بلرزه درمی آورد.

*

با وجود این سالن اسماعیلیه را سکوت مطلق فرا گرفته بود. همه گوش می دادند همه می شنیدند شاید اغلب شنوندگان هم با وجود مخالفت شدید در ته دل و عمق وجدان خود حرفهای او را تصدیق می کردند ولی رویهمرفته مجلس بر علیه او بود مخصوصاً طرفداران و کارمندان حزب استقلال با شنیدن حرفهای حساسی گوینده طاقتشان طاق شده بود. نهایت دامن سخنرانی به خود اجتماع و کارهای حزب استقلال کشیده شده. مجلس بطوری

سرگرم بود که تقریباً همه حرفهای تند و خشن و دلایل خورد کننده او را با کمال میل گوش داده اغلب از حاضرین عداوت و دشمنی دیرین خود را فراموش کرده بودند.

اگر نطق بدین منوال ادامه پیدا می کرد ممکن بود غفارزاده پیشنهاد خود را به میتینگ تحمیل نماید.

استقلال چیهابا مشاهده روحیه جمعیت و موفقیت غفارزاده متوحش شده می خواستند به هر وسیله باشد شر این طایفه جمعیتی را از سر خود رفع بکنند.

وقت تنگ و باریک بود. مشاوره و تصمیم دستجمعی امکان نداشت گوینده در سخنرانی خود طوری مجذوب شده بود که خیال می کرد در همین مجلس می تواند سر نوشت طبقه مظلوم را تعیین نموده از دشمنان او انتقام بکشد. و برای این در پیشنهاد خود غلومی کرد و در به کار بردن کلمات انقلابی افراط می نمود.

من درست یادم نیست چه عبارتی از ذهن ایشان بیرون آمده بود که باشندن آن بطور ناگهانی مجلس تکان خورد. یکی از کارمندان جوان حزب استقلال ایران و اتحاد اسلام تریبون را هدف قرار داده بنای شلیک کردن را گذاشت.

معلوم می شود غفارزاده این پیش آمد را پیش بینی کرده بود بنا بر این در مقابل دشمنان مسلح و جمعیت انبوه مجلس دست و پای خود را گم نکرده به مدافعه پرداخت. از دو قبضه هفت تیری که در جیب و بغل داشت استفاده نموده تیرانداز صف اول جمعیت را از پا در آورد.

صدای شلیک تیراندازان و خالی شدن سالن يك دقیقه طول نکشید نگارنده قبل از این که از تریبون پایین بیایم همه حاضرین سالن خارج شده بودند حتی خود من هم فرصت نکرده بودم از نتیجه تیراندازی اطلاع پیدا کنم. فقط دم در بیرون آقای مجیدوف اصفهانی را دیدم که با چشمان

اشك آلود حاضرین را خیره می‌نگرد.

در همانجا یکی از آشنایان آهسته به من گفت که پسر مجیدوف را کشته‌اند، غفارزاده را می‌خواهند بگیرند، میرزا قوام منشی حزب عدالت پشت تریبون جان سپرد، چند نفر هم از اشخاص بیطرف به سختی مجروح شده‌اند يك پليس و يك نفر هم از اعضای حزب مساوات جانشان در خطر است.

جمعیت دسته‌دسته خارج گردیدند پليس و مأمورین حکومت موقتی بنای اسماعیلیه را محاصره نموده تمام گوشه کنار این ساختمان عظیم را زیرورو کردند از غفارزاده اثری دیده نشد.

غفارزاده چگونه نجات یافت؟

بغیر از میرزا قوام منشی حزب عدالت، جسد همه مقتولین را بزودی از سالن اسماعیلیه بیرون برده بودند. حادثه باندازه‌ای سریع و ناگهانی صورت گرفته بود که قراولهای دم در نتوانسته بودند کوچکترین کمکی به رهبر خود برسانند زیرا بابلند شدن صدای شلیک همه بدون اراده به درها هجوم آورده قراولها را هم بدون قصد فشرده باخود بیرون کشیده بودند. اسداله غفارزاده می‌دانست که اگر بخواهد با مردم برود یا کشته خواهد شد یا حتماً آگیر خواهد افتاد لذا با کمال خونسردی نقشه‌ای طرح کرده به فوریت به موقع عمل می‌گذارد.

هنگامیکه مردم از ترس جان خود بیرون می‌رفتند و جرئت نداشتند بطرف گلوله که از تریبون می‌آمد نگاه کنند، اواز سوراخ مخفی که هنگام نمایش تئاتر سوفلرا از آن استفاده می‌نمود و آنروز درست زیر میز هیئت ریاست میتینگ قرار داشت بگریزد. غفارزاده بدون تردید توانسته بود از فرصت استفاده کرده و بواسطه همان در مخفی خود را به اتاق دیگر و از آنجا به اتاق کمیته ملی برساند.

منشی کمیته ملی از قضا یکی از دانش آموزان ایرانی بود که از طرف

اتحادیه دانش‌آموزان در کمیته نامبرده سمت نمایندگی داشت. این جوان سیاسی که بعد از انقلاب به مقامات بسیار بزرگی رسید یکی از دوستان بسیار نزدیک غفارزاده و از طرفداران جدی حزب عدالت بود. چون تا آنروز شهرتی نداشت در هویت و ملیتش کسی توجه نمی‌کرد بنابراین کمیته ملی را که از احزاب مختلف محل تشکیل یافته بود به دست او سپرده بودند. این شخص داود حسینی‌اف نامیده می‌شد.

هنگامی که اسداله غفارزاده خود را به دفتر کمیته ملی رساند حسین‌اف مشغول کارهای روزانه خود بود گفتگوی زیاد لزوم نداشت هر دو کار کرده و ورزیده بودند بایک اشاره ساده از مقصود یکدیگر مطلع شدند. اسداله غفارزاده توی یکی از گنج‌های اتاق جای گرفت. داود حسین‌اف کلید گنج را توی جیبش گذاشته بیرون رفت.

تیراندازی و هیاوای جمعیت در شهری که ساکنین آن هر ساعت انتظار انقلاب و بلوای عمومی را می‌کشیدند مانند بمب صدا کرد. مردم از هر سوبه طرف بنای جمعیت خیریه و اسماعیلیه سرازیر شدند. آفتاب غروب کرده هوا تاریک شده بود. اطراف بنارا مأمورین دولت و سربازان مسلح محاصره کرده اجازه نمی‌دادند کسی از خیابانهای اطراف آن عبور بکند. من با دوسه نفر از آشنایان خود در دکان کتابفروشی که روبروی در بزرگ اسماعیلیه واقع شده بود پناه آورده هم تماشا می‌کردم هم منتظر بودم که راه خیابان باز شود تا بتوانم بدون درد سر خود را از معرکه بیرون بکشم. ظاهر آدراسماعیلیه به غیر از خود میرزا قوام از جمعیت اثری باقی نمانده بود مأمورین دولت از گرفتن غفارزاده مأیوس شده بامدعیان و قوام و خویشان مقتولین اطراف بنارا ترك می‌کردند ولی ماهنوز نمی‌توانستیم از پناهگاه خود بیرون بیاییم.

تقریباً نیم‌ساعت از شب می‌گذشت در خیابانهای اطراف اسماعیلیه به غیر از سربازان و پلیس دیاری دیده نمی‌شد. در صورتی که پشت بامهای

خیابان اطراف از کثرت جمعیت مانند دریاموج می زد هیاهوی مرده بادوزنده باد فضا را پر کرده بود، در این اثنا بطور ناگهانی صداها قطع شد. کامیونهای گاردیه سرخ دیوار ضخیم توده را شکافته خود را به در اسماعیلیه رسانده بودند.

*

با پیدایش کامیون سربازان و مأمورین حکومت موقتی، کارمندان مسلح حزب مساوات بدون مقاومت و سروصدا میدان را خالی کرده میان جمعیت گم شده پی کار خود رفتند، جمعیت ساکت و آرام شد. کارگران مسلح از کامیونها پایین جستند چند دقیقه دیگر اسدالله غفارزاده در کامیون نزد رفقای خود دیده می شد. يك عده چند هزار نفری بابیرقهای قرمز معلوم نشد از کجا و چه جور در خیابان سبز شده بودند بلافاصله جسد میرزا قوام را دوش گرفته پشت سر غفارزاده به طرف محله کارگران رهسپار شدند. مارش عزا که از دهن چندین هزار نفر بیرون می آمد تمام شهر را به لرزه درآورده بود. نمایش دهندگان از وسط شهر عبور کرده جنازه را به مرکز حزب که يك فرسخ از شهر فاصله داشت انتقال دادند.

بدین طریق اولین قربانی حزب عدالت روی دوش مجاهدین مسلح ایرانی به مزارستان منتقل و در میان احساسات همشهریهای فداکار بخاک سپرده شد. سخنرانان و کارگران روی مزار او قسم یاد کردند که انتقام او را از دشمنان آزادی، از اربابان، از ملاکین، از مامداران نالایق بگیرند؛ آرمان و آرزوهای او را که ایجاد يك حکومت ملی آزادیخواه بود عملی کنند. همان روز سرتربت میرزا قوام دو هزار کارگر برای عضویت در حزب عدالت اسم نویسی کرده چندین هزار نفر به گاردیه سرخ داخل شدند.

این بود جواب میتینگ عمال ژنرال فونسولگری که می خواستند در يك محیط آزاد انقلابی هم رویه دیرین خود را تعقیب نموده از فروش مرده وزنده ایرانیان رنجبر جیبهای خود را پر کرده آبروی هر چه ایران و ایرانی

است نزد بیگانگان بریزند.

قتل اسدالله غفارزاده

هفت عشت روز بعد از حادثه اسماعیلیه در بادکوبه نیز مانند اغلب شهرهای دیگر روسیه در اثر پیشرفتهای سریع انقلابیون حکومت به دست شوراهای کارگران و زارعین و سربازان افتاد. خود این انقلاب داستان شگفتی است با طرفهای بسیار مفید. طرفهای تأسف آوری نیز زیاد دارد. به هر حال اولین حکومت شوروی بادکوبه در موقع بسیار سخت و خطرناکی تشکیل گردید.

از يك طرف در اثر انقلاب سربازان روسی سنگرها را ترك کرده گروه گروه به خانه های خود برگشته می خواستند نخست از دشمنان داخلی خود انتقام بکشند و زمین را از دست اربابان بگیرند به این جهت سنگرهای بی مدافع به دست دشمن که ترکها باشند افتاده نیروی تحت فرماندهی نوری پاشا کوهها، دشتهای جلگه ها را پیموده جلومی آمد طبقات ضد انقلابی محلی را مسلح کرده با خود می آورد از طرف دیگر نیروی بیچاره خوف که با کمک متفقین بر علیه رژیم شوروی بودند در قسزوبین تمرکز پیدا کرده مقدمه مراجعت خود را فراهم ساخته مصمم بود به هر قیمتی باشد از پیشرفت عقاید انقلابی جلوگیری نماید.

ترکستان به دست نیروی بریتانیا که آنروز با دولت موقتی همکاری می کرد افتاده بود در واقع قلمرو دولت جدید شوروی از حدود بادکوبه تجاوز ننموده مانند يك کشتی در اقیانوس مخالف طوفانی واقع گردیده بود.

با دولت شوروی مرکز هم نمی توانست رابطه جدی بهم بزنند ناچار بود فقط بازور و با نیروی خود در مقابل این همه مخالفین ایستادگی بکند.

آنها که کم و بیش از اوضاع آنروزی ایران اطلاع دارند می دانند

که اواخر جنگ بین‌المللی در جنگلهای گیلان عده‌ای بدنام اتحاد اسلام قیام نموده با نیروهای متفقین جداً مبارزه کرده می‌کوشیدند به هر قیمتی باشد از پیشرفت آنها جلوگیری نمایند. این عده میهن‌پرست در اثر توجه عموم ایرانیان بسیار قوی و نیرومند شده بودند خواه جنگل خواه خودرشت و شهرستان‌های دیگر در تحت نفوذ آنها که جنگلی ناهیده می‌شدند درآمده بود حاجی احمد کسمائی و میرزا کوچک خان و سایر مجاهدین با آغاز نهضت انقلابی روسیه تا اندازه‌ای سیاست خود را تغییر داده می‌خواستند با وسایلی که در دست داشتند با انقلابیون آنجا مربوط شده با آنها حتی المقدور تشریک‌مساعی کرده باشند. زمامداران دولت شوروی بادکوبه از این تمایل اطلاع پیدا کرده می‌خواستند به واسطه جنگلی‌ها از مراجعت بیچاره‌خوف به روسیه جلوگیری کرده باشند. در واقع آن روز جنگل از عهده این کار به‌خوبی برمی‌آمد. فقط لازم بود دولت شوروی بادکوبه به آنها اطمینان بدهد که در گفته‌های خود ثابت قدم بوده موقع لزوم می‌تواند به آنها کمک و اسلحه برساند.

برای این منظور دولت شوروی تصمیم گرفت اسدالله غفارزاده را که هم ایرانی بود و هم زبان فارسی را خوب می‌دانست و هم طرف اعتماد دولت بود نزد جنگلی‌ها اعزام کند.

این يك خبط بسیار بزرگی بود. حتی خود غفارزاده هم از عاقبت آن تا اندازه‌ای بیمناک بود. ولی طبق آداب و رسوم حزب انقلابی نمی‌توانست در قبول این مأوریت خطرناک تردید نشان بدهد. تازه اگر بطور حتم می‌دانست برای مرگ می‌رود بخود اجازه نمی‌داد مخالفت بکند زیرا افراد حزب همه مرگ را پذیرفته داخل آن شده بودند.

این را هم فراموش کردم بگویم که بعد از انقلاب يك قسمت از کارهای ژنرال قونسولگری تحت نفوذ و کنترل حزب عدالت درآمده بود عده‌ای از افراد حزب مأمور شده بودند همه در ژنرال قونسولگری حاضر

شده ناظر اعمال کارکنان آنجا باشند مخصوصاً صندوق جمعیت خیریه ایرانیان که از بیست سال پیش برای اداره مدارس ایرانی تأسیس شده بود مستقیماً به دست عدالتچی‌ها افتاده بود. این البته با سلیقه تجار جور نمی‌آمد. نیز باید گفت بلافاصله بعد از خاموش شدن آتش جنگ داخلی ژنرال قونسول دست و پا کرده چندین هزار از کسبه و تجار و اصناف و طبقات مختلف ایرانی را به واسطه کشتی‌ها که در اختیارش گذاشته بودند به ایران فرستاده بود.

آن روز وضعیت اقتصادی ایران بسیار خراب بود، مردم ایران با قحطی و گرسنگی دست‌بگریبان بوده برای فردا اطمینان نداشتند. قحطی و بدبختی از زمین و آسمان مرگ می‌آورد: مرگ کثیف، مرگ نفرت‌آور، مرگ وحشتناک‌تری که سرتاسر کشور را فرا گرفته بود. این عده از ایرانیان را قونسول از آتش نجات داده به آغوش این مرگ نکبت‌بار فرستاده بود. این‌ها بدبختی‌هایی بودند که خانه و زندگی آرام خود را از دست داده از چاه به چاله افتاده بودند لذا نسبت به انقلاب و انقلابیون نمی‌توانستند نظر خوبی داشته باشند و تمام فلاکت و بدبختی‌ها را از آنها می‌دانستند مخصوصاً از حزب عدالت که در انقلاب دخالت کرده بود سخت ناراضی بودند.

تجار که تکلیفشان معلوم بود این‌ها به محض ورود به ایران میدان وسیعی برای تبلیغات ضد انقلابی به دست آورده آزادیخواهان را در نظر مردم وحشی و خونخوار و جانورهای بیمناکی مجسم می‌کردند. علاوه بر همه اینها اسداله غفارزاده بالاخره دشمن خونی در پیش داشت. او اقاتل فرزند مجیدوف می‌شناختند. مجیدوف و سایر تجار در ایران البته نفوذ و اعتبار داشتند.

نه تنها مردم و تجار بلکه خود هیئت جنگل هم ممکن نبود حرفهای تجار را بی‌اثر بگذارند.

با وجود این غفارزاده به مساموریت جدید خود اعتراض ننموده با چند نفر دیگر برای ایجاد رابطه مابین جنگل و انقلابیون قفقاز از راه آستارا به ایران عزیمت نمود. در آستارا عده‌ای از یارانش پشیمان شده با بهانه‌های مختلف از رفتن به رشت امتناع کردند. او ناچار شد با یک نفر دیگر خود را به رشت برساند.

رشت طوری که گفتیم در حال عادی نبود اقلاً چهل و پنج هزار نفر از مخالفین جور و اجور حزب عدالت به آنجا پناهنده شده عمت خود را برای خراب کردن و بدنام نمودن حزب مربوط به کار می‌بردند.

از ورود اسداله غفارزاده به واسطه شخصی که در جنگل دست داشت ولی میل ندارم اسمش را ببرم تجار و مخالفین حزب اطلاع پیدا کرده بیچاره را پیش از اینکه خود را به جنگل برساند در خیابانهای رشت مورد حمله قرار دادند. به واسطه اشخاصی که اسم آنها را لازم نمی‌دانم به قلم بیاورم نماینده رسمی شورای باکو زخمی شده از پا درآمد. نیابت نظمیه به بهانه مدافعه و حمایت و جلوگیری از تحقیر و توهین مداخله کرده او را در حال بیهوشی توقیف نمود شبانه بواسطه همان شخصی که آمدن او را به دشمنانش اطلاع داده بوده خود در نظمیه کار می‌کرد در یکی از اتاقهای تاریک زندان به قتل رسید.

این قتل فجیع در سرنوشت دولت شوروی بادکوبه و هیئت جنگل تأثیر بسیار عمیقی داشت. اگر اسداله غفارزاده می‌توانست مابین جنگل و بادکوبه را بهم بندد، اولاد دولت شوروی بادکوبه به آن طرز فجیع تاریخی خود ممکن بود خاتمه پیدا نکند و جنگل هم راهی را که پیش گرفته بود با موفقیت به هدف برساند.

سرنوشت نخستین حکومت شوروی بادکوبه

اگر بخواهم در این موضوع به شرح و بسط بپردازم از مقصد اساسی که تاریخچه حزب عدالت است دور خواهم شد. بطور مختصر باید گفت

پس از قتل اسدالله غفارزاده حکومت شوروی بادکوبه نیز مستقیماً مورد خطر واقع شد نیروی انگلیسی بتفصیلی که ژنرال ماژوردنیسترویل در یادداشت‌های خود شرح می‌دهد از جنگل عبور کرد.

جنگلی‌ها شهر رشت و بندر پهلوی (انزلی) را تخلیه کردند. با نزدیک شدن این قوای متشکل منظم که نیروی بیچاره‌خوف هم همراه آن بود عناصر ضدانقلابی بادکوبه قوت گرفته مخصوصاً (داشناقها) و سوسیالیست رولوسیونرها.

در شورا مسئله مورد مذاکره واقع شده داشناقها و سوسیالیست - رولوسیونرهابی طرف‌ها را باخود همراه کرده پیشنهاد کردند که از طرف شورا از نیروی انگلیس که در بندر پهلوی و رشت اقامت دارد کمک خواسته شود. دایه‌شان این بود که دولت محلی با هیچ‌جا رابطه ندارد و از جلوگیری قوای نوری پاشا برنخواهد آمد. اگر شهر به دست ترکها بیفتد تمام آرامنه و مسیحیان را قتل عام خواهند نمود.

رئیس شورا شائومیان و اعضای حزب بالشویک شدیداً مخالفت کردند. نظرشان این بود که تا آخرین نفر بجنگند و به هیچ یک از نیروهای ضد انقلابی تسلیم نشوند.

با وجود این نتوانستند همه را باخود همراه بکنند ناچار تارسیدن نیروی دنیسترویل که روس‌های سفید هم طبعاً پشت سرشان می‌رسیدند کمیسارها و معروفین حزب در کشتی‌ها نشسته از شهر خارج شدند.

بدین منوال حکومت شوروی اول بادکوبه خاتمه پذیرفت. عده‌ای از سران حزب عدالت از قبیل محمدعلی خانوف لطفی به حاجی طرخان که در دست قشون سرخ بود فرار کردند. کشتی شائومیان با کمیسارهای دیگر که ۲۶ نفر بودند در دریا به دست دشمن اسیر شده و در ترکمنستان همه را به شکل فجیعی تیرباران کردند.

هنوز هم روز قتل ۲۶ نفر کمیسار بادکوبه یکی از روزهای رسمی

سوگواری کارگران آنجا محسوب می‌شود.

این قتل فجیع یکی از حوادث بسیار بزرگ تاریخی زحمتکشان قفقاز است که بموقع خود سبب گفتگو و مناقشه دیپلوماسی هم بوده است. یکی از نقاشان معروف روس این منظره مخوف را در تابلوی بسیار گرانبهایی ترسیم کرده است که یکی از شاهکارهای صنعتی هنرمندان دوره انقلاب شناخته شده است.

باورود نیروی انگلیس و بیچاره‌ای که در بادکوبه هم مانند ترکستان دولت مخصوصی به نام دولت مآوری خزر تشکیل شده بود. این دولت با تمام احزاب دست‌چپ مخصوصاً بالشویک‌ها جداً مبارزه می‌کرد. عده زیادی از اعضای حزب عدالت را هم توقیف کرده بودند.

در این دوره زندگانی سیاسی کاملاً مرده بود. ژنرال دنیسترویل وضعیت این دوره را که سخت‌ترین روزهای ساکنین بادکوبه است در یادداشت‌های خود تا اندازه‌ای تصویر نموده بی‌عرضه‌گی و شارلاتانی‌اشناق‌ها و عناصر سفید را با کمال بی‌طرفی به قلم آورده و سعی می‌کند تفصیر سقوط بادکوبه را به گردن آنها بگذارد.

بهر حال شهر بعد از چندین ماه محاصره سقوط کرد، حکومت به دست ترک‌ها افتاد، سربازان نوری پاشا به بهانه انتقام ترک‌های محلی که از طرف داشناق‌ها به قتل رسیده بودند شهر را غارت و آرامنه را قتل عام کردند.

من وحشیگری داشناق‌ها را روز ۱۸ مارس ۱۹۱۷ دیده، در آن روز عده‌بیشماری از مردمان بی‌گناه مخصوصاً ایرانیان بی‌طرفی که در کاروانسراها سوخته و ذغال شده بودند با چشم خود مشاهده کرده بودم. این ننگ بود، این نفرت آور بود. از دیدن جنایاتی که این مردمان بی‌شعور بدون علت اساسی، بدون مقصد فقط از روی کینه‌ورزی و عداوت مرتکب شده بودند روان انسان عاصی می‌شد ولی ترک‌ها هم از آن‌ها عقب نمانده بودند این‌ها هم قتل و غارت جلادی و بیرحمی را از حد گذرانده از پیر و جوان هر که دستشان

افتاده بود به قتل رسانده سه شبانه روز شهر را بدست سربازان داده گفته بودند هر چه دلشان بخواهد بکنند.

روز سوم من نتوانستم به شهر وارد شوم کوچه خیابان و مغازه ها و خانه ها و بالاخره تمام شهر خون آلود، غارتزده و کثیف بود. از بعضی خیابانها نمی شد عبور کرد قتل و غارت تمام شده بود برای اعاده امنیت نوری پاشا امر کرده بود چند نفر سربازان را که بعد از خاتمه ساعت قتل و غارت دست به کار بودند به ستون تلگراف چهار میخ بکشند. ^{قبرستان} هنگامی که من وارد شهر شدم هنوز اجساد مردگان را تازه داشتند جمع آوری می کردند. دو نفر از ارامنه را که نمی دانم چگونه زنده مانده بودند دیدم مانند اسب به عرابه بسته دارند جنازه ها را روی آن می گذارند. روحم تکان خورد نتوانستم طاقت بیاورم. بیچاره ها در اثر ترس و بیم و گرسنگی طوری ناتوان شده بودند که قدرت حرکت نداشتند. حتماً هم بعد از حمل عرابه در همان قبرستان کارشان را خاتمه می دادند.

چاوش در کنار ایستاده فرمان می داد سربازان عرابه را پر می کردند. من از مشاهده آن منظره وحشتناک طاقت نیاورده پیش چاوش رفتم. نگذاشت حرف از دهانم بیرون بیاید گفت اینها که برادران شما را کشته، زنان شما را اسیر کرده اند چرا باید موجب ترحم باشند. گفتم افندی من اینها را می شناسم همسایه ما بودند همان موقعی که داشناقها مسلمانان را می کشتند اینها زن و بچه ما را پنهان کردند و ما را از مرگ نجات دادند حالا از شما خواهش می کنم اینها را برای خاطر همان زن و بچه هایی که از مرگ نجات دادند آزاد کنید. خندید گفت فرق نمی کند اگر ما مرخصشان بکنیم به دست دیگری می افتند. گفتم من وظیفه وجدانی خود را ادا کردم. گفت باشد حالا که این طور با مردانگی پیش آمدمی من هم از کشتن این (دونگها) صرف نظر کردم. بدین واسطه دو نفر خیاط بیچاره از مرگ خلاص شدند ولی این يك تصادف ساده ای بود.

پیدایش حکومت مساوات و فعالیت سری

ترکها بعد از اشغال بادکوبه حکومت محلی بوجود نیاوردند. مقدرات شهر فقط در تحت اختیار کمیسران نظامی بود. فقط در اواخر اعضای پارلمان و حکومت ملی (بواسطه اکثریتی که حزب مساوات در آرا داشتند حکومت مساوات نامیده شد) از گنجه به بادکوبه منتقل گردید.

ترکها و اهالی محل با ایرانیان مخصوصاً با افراد حزب عدالت شدیداً مخالفت ورزیده حتی از کشتن آنها هم خودداری نمی کردند. دوره ترکها طوری که گفتم در شهر هیچگونه فعالیت سیاسی محسوس نبود.

اقامت آنها یکی دوماه بیشتر طول نکشید. نیروهای فاتح یکی از شبهای حزن آور پائیز بدون سرو صدا از حالت نظامی استفاده کرده با وسایلی که در دست داشتند شهر را تخلیه کردند.

اتفاقاً ارکان حزب نوری پاشا و بروی منزل من بود. شبی که می خواستند برای همیشه شهر را ترك كنند اتفاقاً با از روی نقشه معینی موزيك نظامی دیرتر از روزهای دیگر شروع شد و مدت زیادی هم طول کشید. سربازان خود نیز نمی دانستند برای چه سرودها و آهنگهای حزن آور دستور داده بودند بنوازند.

خوب یادم هست یکی از سرودها آهنگ الجزایر بود. این آهنگ سوزناك همیشه تاریخ تخلیه الجزیره را در نظر من مجسم می نمود. تابلوی شهر زیبای الجزایره را مشاهده می کردم که ترکها در کشتیه ها سوار شده دارند از دور شهر را و داغ می گویند. نیروی دشمن دارد از طرف دیگر بیرقهای خود را در برج و باروی آنجا نصب می کند.

من خودم نیز نمی دانم در واقع در تاریخ چنین حادثه ای پیش آمده و نیروی ترك هنگام تسلیم الجزایر در حقیقت این آهنگ سوزناك را نواخته اند و یا خیر. اصلاً من خیال می کنم آهنگ نامبرده خیلی دیرتر از تخلیه الجزایر

ترکیب و سروده شده باشد. به هر حال آنروز موزیک نظامی ترکها بسیار حزن آور بود و منظره تخلیه الجزایر در نظرم زنده و مجسم می نمود.

از طرف دیگر از پنجره اتاق خود افسران ترک را می دیدم که برخلاف عادت دیرین خود که بی قید و چابک و عیاش بودند آنروز با حالت بسیار مؤدب و متأثر در ایوان بنای زیبای ارکان خرب نوری پاشا صف کشیده دارنند مانند اشخاصی که در مقابل یک معبد مقدس قرار گرفته باشند ترنم اندوهناک فلوت و ناله حزین نای را گوش می دهند.

بامداد آنروز در خیابانهای شهر برای نمونه هم باشد از سربازان کسی را نمی شد پیدا کرد.

آنروز حکومت مساوات رسماً اختیار شهر را بدست گرفته نزدیک ظهر روی کشتیهای جنگی پشت سر آنها کشتیهای مسافری در افق پیدا شدند. اینهمان نیروی انگلیسی را برای دفعه دوم به قفقاز حمل می کردند. ترکها با شروع عهدنامه معروف ورسای مجبور شده بودند قفقاز را تخلیه کنند. در واقع امپراتوری بزرگ عثمانی شکست خورده بود. سربازان ترک شاید هنوز هم از مغلوبیت دولت خود اطلاع نداشتند ولی تأثیر آن مانند برق در دنیا منعکس شد و آنها را مجبور کرد به آن طرز رقت آوری از فتوحات خود صرف نظر نمایند.

با ورود نیروی انگلیسی زندگانی سیاسی تا اندازه بی آغاز گردید ولی افراد حزب عدالت و سایر سازمانهای سوسیالیستی هنوز غیر قانونی و قدغن بود. مخصوصاً عده زیادی از افراد حزب عدالت از نودستگیر شدند.

حکومت مساوات بزودی بکارهای خود سرو صورتی داده داخل کار شده بود. انگلیس هم با نوبه خود از این دولت حمایت می کردند. اصلاً آنروزها در قفقاز شمالی سه دولت ملی روی کار آمده بود. (گرجستان، ارمنستان، آذربایجان) این سه دولت به واسطه سازمانهای مخصوص حاضر شده بودند با هم همکاری کنند.

انگلیسها سعی می کردند نفوذ خود را وسعت داده، عناصر ملی را تحت تأثیر خود بکنند و حتی گفتگو بود که راه آهن های قفقاز به اختیار آنها واگذار شود.

آنها در ایران هم مبارزه سیاسی شدیدی بوجود آمده بود. ملیون و آزادیخواهان با کابینه وثوق الدوله نبرد می کردند. قضیه قرارداد کذاب و بگیر و ببند معروف کابینه نامبرده موضوعی است که اغلب خوانندگان از جریان آن اطلاع کامل دارند. من نمی دانم آنروز نظر سیاستمداران انگلیس تاجراندازه با سیاست مزبور مطابقت می نمود و برای چه از اجرای آن صرف نظر کردند.

شهر میلیونها - حزب مساوات و فعالیت سری

باکو شهر طلا و میلیونها نامیده می شد. نفت فراوانی که از چاه های نفت فوران می کرد اغلب بواسطه فقدان جای و انبار کافی مانند سیلاب از کوچه و خیابانهای اطراف آن جاری شده به دریا می ریخت و روی آب را می پوشانید.

آنروز در شرق نزدیک از حیث صنایع، تجارت و موقعیت اقتصادی هیچ شهری نمی توانست با آن برابری کند. در این شهر آسیایی که از نیم قرن پیش شهرتش عالمگیر شده بود میلیونها های اروپا و آمریکا برای بکار بردن سرمایه خود به هم دیگر سبقت می جستند. حتی اهالی محلی آن هم ثروت و دارایی هنگفتی به هم زده میان دهاتیهای اطراف نیز میلیونها های زیادی پیدا شده بود. در قریه بالاخانا و بناقدی و خور دلان و سایر دهات حتی در کوچه ها و خانه ها و زیرزمینها و حیاطها چاه نفت حفر کرده، طلای سیاه به دست می آوردند. این کانهای زرخیز سبب شده بود که صنایع دیگر مخصوصاً کارخانجات فلز و تعمیر ماشین آلات و نساجی و بلور سازی و نجاری و غیره بوجود بیاید و احتیاجات روز افزون صنایع نفتی را تأمین کند. علاوه بر این باکو بهترین و مناسب ترین بندر تجارتی دریای خزر شده

بود مال التجاره ایران بطور کلی از این بندر رد شده در تمام روسیه پخش می گردید. برای اربکبات تجارتي با ترکستان مناسب ترین و نزدیکترین راه فقط همین بندر بود. که اکثر استفاده از آن بعمل می آمد.

اصلاً دو کهای بزرگ شهر باکو بودند که کشتیهای تجارتي و نفتکش بحر خزر را بوجود آورده وسایل تعمیر و اصلاح آنها را فراهم می کردند. بالاخره باکو شهر زنده و شلوغ پرهیاهو و از نقطه نظر سرعت صنایع جوان وجدی بود. بومیان آنجا که بیشتر مردم آن زارع و کاسب بودند، با پیدا کردن تمول عملگی را دون شأن و مقام خود دانسته حاضر نمی شدند در کانها و کارخانهها کار کنند. تازه اگر هم حاضر می شدند از عهده احتیاجات روز افزونی که کارخانجات به دست کارگری داشتند بر نمی آمدند بنابر این از اطراف وجوانب مخصوصاً از گرجستان و ارمنستان و ایران و روسیه عده زیادی برای پیدا کردن کار به آنجا هجوم آورده، اهالی اصلی را تحت الشعاع خود قرار داده شهر را به یک مرکز بین المللی مبدل کرده بودند. بطوری که در شماره های پیش گفتیم در باد کوبه کارگران ایرانی از حیث شماره به تمام ملل دیگر تفوق داشتند ولی از حیث فرهنگ و معلومات فنی و کارشناسی از همه عقب تر بودند. سخت ترین و محکمترین کارها را با مزد بسیار ناچیزی انجام می دادند و طوری که شرح دادیم حزب عدالت از میان این طبقه بیرون آمده بود.

در تاریخی که مورد بحث ما است یعنی پائیز ۱۹۱۸ در اثر زرد و خوردهای داخلی و محاصره طولانی، اوضاع داخلی این شهر یکنواخت بسیار خراب و رقت آور شده بود.

اغلب سرمایه داران خارجی جرئت نمی کردند حدود فعالیت خود را وسعت بدهند. سرمایه داران روسیه و محلی سرمایه های خود را به خارج فرستاده حتی بعضی ها خودشان هم فرار کرده بودند. در تمام شئون اجتماعی و اقتصادی بحر آن سختی پیدا شده بود. اغلب معادن و کارخانجات تعطیل

کرده بودند. درچنین موقعی ترکها به تفصیلی، که در شماره های گذشته قید کردم، آنجا را به حکومت تازه تشکیل شده مساوات و نیروی انگلیسی ترك کرده به میهن خود برگشتند.

حکومت محلی در اثر تبلیغات شدید مساواتچیهها اسم آذربایجان را که آن وقت فقط به بزرگترین ایالات ایران اطلاق می شد، به روی خود گذاشته وارد کار شد.

حزب مساوات می گفتند پیش از جنگ بین المللی تشکیل شده است. من از آن معلومات و مدرک کافی در دست ندارم. اینقدر می دانم که لیدر آن محمد امین رسول زاده وقتی سوسیال دموکرات بوده و در بهمن ۱۹۰۵ کارگران شرکت کرده، و این را هم شنیده ام که او در انقلاب مشروطیت ایران دخالت کرده سردبیر روزنامه ایران، ارگان حزب دموکرات بوده است. گویا تعصب ملی پانتورکیستی را از استامبول که قبل از جنگ به آنجا مسافرت کرده بود سوغاتی آورده باشد.

بهر حال حزب مساوات فقط بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ علنی شده عناصر ملی را که عبارت از سرمایه داران کوچک و بزرگ و روشنفکران ملاکین و خرده مالک و کسبه باشد، دور خود گرد آورده با شعار عدم مرکزیت و پانتورکیزم مخصوص شروع به کار کرده در انتخابات با کمک دهاتیها اکثریت پارلمان را به دست آورده بود و از این جهت هم حکومت سرمایه داری آذربایجان میان عامه حکومت مساوات نامیده می شد.

حزب نامبرده از نقطه نظر موقعیت طبقاتی افراد و از حیث مرام و تاکتیک خود یک حزب بورژوازی باتمام معنی بود که به اتکای بورژوازی کوچک و روشنفکران ابراز فعالیت می نمود. با وجود این در تحت تأثیر محیط کارگری بیشتر از اعضای آن تمایلات چپ و سوسیالیستی را نیز دارا بودند، سعی می کردند آن را دموکرات و انقلابی و آزادیخواه جلوه دهند. از این جهت از همان بدو تشکیل در کمیته مرکزی و در تمام تشکیلات آن سه

تماایل مختلف مشاهده می شد و این تمایلات با مرور زمان وسعت یافته در اواخر به شکل فراکسیون جداگانه درآمد بود بقرار زیر می باشد: خود محمد امین رسولزاده مانند سایر پتی بورژواها در مرکز بوده. میرزا محمدزاده با جوانان دیگر در تحت تأثیر محیط دست چپ را اداره می کردند. نصیب بیگوف و امثال ایشان که بیشتر از ملاکین و سرمایه داران بودند، دست راست محسوب می شدند. حزب مساوات خود را يك حزب دموکرات معرفی می کرد. ظاهر آ طرفداری آزادی قلم و مطبوعات و سایر میلیتاری دموکراسی را شعار خود قرار داده بودند ولی عملاً حزب مزبور هر روز بطرف ارتجاع می رفت و سعی می کرد عوامل دموکراسی را که سازمانهای حزبی و اتحادیه ها و اجتماعات است زیر فشار قرار بدهد.

مساواتیستها اصولاً با ایرانیان مهاجر مخالفت می کردند. دوره حکومت مساوات برای کارگران ایرانی سخت ترین دوره ها بود. با مشاهده رفتار ناهنجار مساواتچیان انسان دوره تزاری را رحمت می فرستاد که اقلاً قانون حقوق مدنی در کار بود. در دوره حکومت مساوات ایرانیان علاوه بر تحقیر و توهین از طرف دولت و قانون هم حمایت نمی شدند. قوچی (آدمکشها) که هزار مرتبه شقی تراز چاقو و کتکهای خودمانی امروزی بودند هر بلایی که دلشان می خواست می توانستند بسر ایرانیان بیچاره در بیاورند. عبارت همشهری از نورواج پیدا کرده بود.

حزب مساوات عملاً این آتش را دامن می زد زیرا احساس کرده بود که کارگران ایرانی بالاخره منافع طبقاتی خود را در نظر گرفته با کارگران دیگر محلی همدست خواهند شد و این آنها را می ترساند.

علاوه بر این از روی کمال جهالت و نادانی در تحت تأثیر عناصر ارتجاعی پانتورکیزم استامبول واقع شده نسبت به ایران و ایرانی بدون علت کینه و دشمنی می ورزیدند از طرف دیگر غوره نشده خود را مویز حساب کرده ب فکر جهانگشایی افتاده مسئله ترك و فارس را پیش کشیده قسمت های

(۱) ترك نشين ايران را مال خود می دانستند. از این جهت وجهات دیگری که از موضوع این مقاله خارج است پیوسته مابین حزب مساوات و حزب عدالت رقابت و مبارزه شدیدی جریان داشت و این در فعالیت سری حزب عدالت بسیار مؤثر بوده کارگران ایرانی را عموماً بر علیه حکومت مساوات و طرفداری از احزاب مخالف و سازمانهای کارگری تحریک و ترغیب می نمود و زمینه مبارزه سیاسی را طبعاً مهیا می کرد.

کارگران ایرانی بالاخره در اثر مبارزه و زدن خورد دوساله چشم و گوششان باز شده بود. سواد سیاسی و معلومات اجتماعی و تجربه پیدا کرده بودند و انگهی بعللی که گفتیم حزب مساوات نمی توانست میان کارگران نفوذ داشته باشد زیرا بین اهالی محلی تقریباً کارگردرست و حسابی که بتواند در میان طبقه کارگر اظهار وجود کند هنوز پیدا نشده بود در صورتی که حزب عدالت در کارخانه ها و کانها ریشه و پایه محکمی پیدا کرده بود و رایونهای کارگری را خانه خود می دانست. و برای این که در فعالیت سیاسی همیشه از حزب علنی مساوات جلو تر و جدی تر بوده می توانست توده کارگر را با خود و بطرف مقصود خود ببرد.

در شناخت ایران

تبرستان

www.tabarestan.info

۱۲



انتشارات علم، خیابان انقلاب، فروردین تلفن: ۶۶۳۴۷۰

۴۵ ریال